

فلسطین و اسرائیل

مبارزه مردم فلسطین برای کشورشان

بهمراه جزوه - ی "برای رهایی فلسطین" نوشته استفان بکمان

نویسنده: استفان بکمان

مترجم: پیام پرتوی



مختصری در مورد نویسنده

استفان بکمان، متولد ۱۹۳۴ در گاتنبرگ، روزنامه نگار و نویسنده ایست سوندی. او میان سالهای ۱۹۵۷ تا ۱۹۵۹ در Svenska Dagbladet روزنامه نگار بود. او همچنین مقالاتی سیاسی برای پرولتر (ارگان رسمی حزب کمونیست سوئد [م.ل]) و روزنامه "اخبار امروز" نوشته است. استفان بکمان یکی از افراد برجسته در جنبش سوئد- فلسطین بود و با تجزیه و تحلیلهای مداوم خود، از دیدگاهی مارکسیست لنینیستی، کمکهای فراوانی به این جنبش نموده است.

مقدمه

در پاییز ۱۹۸۷ استفان بکمان جزوه - ی "برای رهایی فلسطین"، که کمی بعد از پایان سال منتشر شد، را نوشت. با نگاهی به گذشته ما طبیعتاً میتوانیم ادعا کنیم، که انتشار آن از نظر "زمانی" چندان مناسب نبود. به دلیل اینکه، در حالی که دستگاه چاپ جزوه را به جلو میراند، یک قیام مردمی فلسطینی در ساحل غربی و غزه آغاز شد. بدین ترتیب عبارت عربی "انتفاضه"، برای تعداد بسیاری از سوندیهای تا آن زمان نا آشنا با این عبارت، در زبان سوئدی گنجانده شد. این جزوه اگر شش ماه بعد نوشته شده بود، میتوانست نقطه عطف مبارزه ای بشود که آخرین مرحله انتفاضه ۱۹۸۷-۹۳ را تشکیل داد. اما اینچنین نشد.

اما این جزوه برای همه آنهایی که به مردم فلسطین متعهد بوده و در مبارزه آنها شرکت نموده اند اهمیت بسیاری داشت. آن نیاز بزرگی را برطرف نمود و بسیاری آنهایی هستند که از آن در جهت پی بردن به مسائل بنیانی فلسطینیها استفاده کردند.

در سوئد هنگامیکه میخواستیم تمرکز خود را بسوی مسئله فلسطین بازگردانیم، استفان بکمان چیزی شبیه یک کاوشگر سیاسی است. دو کتاب او در پایان دهه های ۱۹۶۰، "فلسطین و اسرائیل" و "فلسطین و امپریالیسم آمریکا" نه تنها در میان اولین کتابهایی بودند که به زبان سوئدی مسائل فلسطینیها را مورد بررسی قرار دادند، بلکه قبل از هر چیز چشم اندازی ضد امپریالیستی و انقلابی را ارائه نمودند. "برای رهایی فلسطین" یک ادامه منطقی شد. نوشتن این جزوه مدتها قبل به پایان رسیده است، اما قبل از هر چیز، البته، به "روز آمد سازی" نیاز دارد.

ما تصمیم گرفتیم که این کار را از طریق، بخشا، چاپ مجدد - کتاب - ه "برای رهایی فلسطین"، با تمام جزییات، بدون هیچ دستبردی، انجام بدهیم و بخشا بخش تکمیل کننده ای را که مهمترین وقایع انتفاضه از ۱۹۸۷ تا پاییز ۲۰۰۰ را مورد بررسی قرار میدهد به آن اضافه کنیم. توضیحات پایانی استفان بکمان در نهایت بروشور اصلی را به شرایط فعلی پیوند میدهد.

گاتنبرگ دسامبر ۲۰۰۰

تدی - جان فرانک

۱. پیشینه تاریخی

برای بسیاری پذیرش این امر که دولت اسرائیل دولتیست استعماری، از بسیاری جهات قابل مقایسه با دولت راسیستی آفریقای جنوبی، دشوار است. اسرائیل در سال ۱۹۴۸، سه سال پس از جنگ جهانی دوم تاسیس شد. پایان جنگ افشای حقیقت در مورد جنایات نازیهای آلمانی را در مورد قتل عام دسته جمعی یهودیان در سراسر جهان به همراه داشت. در به اصطلاح جهان غرب، که بسیاری از طرق مختلف خود را تا حدودی مسئول تعقیب و آزار یهودیان احساس مینمودند، اسرائیل بعنوان نوعی "جبران غرامت" در ازای درد و رنجی که یهودیان اروپا را قربانی خود نموده بود محسوب میشد. اینچنین احساسات و اعتقاداتی همچنان پابرجاست و غیر قابل درک اند. اما اینگونه اعتقادات و احساسات مانعی میشود بر سر راه ندیدن عوامل واقعی بوجود آورنده اسرائیل و ادامه حیات آن.

اولا اسرائیل در منطقه ای خالی از سکنه که فقط میتوانست اهدا شود، بوجود نیامد. اسرائیل در کشوری، فلسطین، که مردم در آن زندگی میکردند ساخته شد، در آنجا مردم زندگی و زمینهای خود را طی هزاران سال کشت نموده بودند. جهت تاسیس کشور اسرائیل بخش بزرگی از جمعیت آن باید رانده میشدند.

دوما از نظر سیاسی چندان آسان نبود که اسرائیل "غرامتی" بشود برای ضد یهودیان و جنایتکاران جنگی.

برای درک مسئله فلسطین نمیتوان از ۱۹۴۸ آغاز نمود. اگر میخواهیم در مورد هر دو، شرق جهان عرب، جایی که فلسطین قرار دارد، و آن چه که با مسائل یهودیان و ضد یهودیت در ارتباط است صحبت کنیم، باید، دست کم، صد سال به عقب بازگردیم.

اشتقاق رهایی در مقابل امپریالیسم

طی دهه های ۱۸۰۰ در شرق جهان عرب دو تمایل متضاد توسعه یافت. منطقه پس از دهه های ۱۵۰۰ تحت اشغال سلطان ترکیه در استانبول بود و حکومت سلطان بدلیل عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی در حال متلاشی شدن بود. یونانیها و اقوام دیگر در حال آزاد نمودن خود بودند.

از یکطرف مبارزات عربی، در اشکال مختلف، جهت کسب استقلال آغاز شده بود. مصر جهت آزاد نمودن خود تلاش مینمود. در سال ۱۸۵۶ فلسطینیهای ساکن نابلس بر علیه پادگان ترکها قیام نمودند. از جمله در دمشق و بیروت انجمنهایی سری سازمان داده شده بودند که چشم اندازهای یک جهان عرب مستقل را تدوین مینمودند.

از طرف دیگر قدرتهای بزرگ اروپایی، به درون آن مناطق، جهت تهیه مواد اولیه، بازار و یافتن راههای مطمئن تجارتي میان اروپا و آسیا نفوذ نموده بودند. مصالح فرانسه اینچنین حکم مینمود که در بیروت بندری داشته باشد. راه آهنها ساخته شدند. صنایع فرانسه و انگلستان توانست انحصار فروش

پارچه ها و دیگر کالاها را بخود اختصاص دهد. مصالح پارچه بافی انگلستان زمینهای زراعی مصر را به مزارع پنبه مبدل نمود. غیرو و غیرو. در جریان این دوران قدرتهای بزرگ امپریالیستی در مجموع جهان را جهت غارت آن میان خود تقسیم نموده بودند.

در سال ۱۸۵۰ فلسطین حدود نیم میلیون نفر جمعیت داشت - که ۸۰ درصد آن را مسلمانان، ۱۰ درصد را مسیحیان و میان ۵ تا ۷ درصد آنرا یهودیان تشکیل میدادند. بخش بزرگی از مردم کشاورزانی بودند که در مرز گرسنگی، در شرایطی که وضعیت عقب مانده روابط اجتماعی و مالیاتهای سنگین در حکومت سلطنتی مانع از تکامل آن میشد، زندگی میکردند. بخشی از کشاورزان مالک بودند، دیگران زمین را از زمینداران اجاره مینمودند، و هر دو گروه بشدت به وام دهندگان پول در شهرها مقروض بودند. مهمترین تولیدات کشاورزی غلات، سبزیجات، پرتقال و روغن زیتون بودند. در سال ۱۸۸۰ شهر اورشلیم ۳۵۰۰۰ نفر، یافا ۱۰۰۰۰ نفر و حیفا ۵۰۰۰ نفر جمعیت داشتند. حدود یک دهم از جمعیت از چادرنشینهایی تشکیل میشدند که در بیابانهای جنوب فلسطین زندگی میکردند.

فلسطین بدلیل موقعیت جغرافیایی خود میان سه بخش جهان، طی هزاران سال توسط فاتحان درنور دیده و اشغال شده بود. فلسطین از لحاظ منابع زیرزمینی فقیر اما دارای موقعیتی استراتژیک است.

در سال ۱۷۹۸ زمانیکه قیصر آینده، ناپلئون، در جریان یک رشته عملیات جنگی، در مصر و فلسطین بسر میبرد، اعلامیه ای را در شهر فلسطینی رام الله صادر و در آن یهودیان اروپا را ترغیب نمود که به فلسطین، جهت تحقق بخشیدن به باورهای مذهبی خود، مهاجرت نمایند. چهل سال بعد وزیر امور خارجه انگلیس، Lord Palmerston، بیانیه مشابهی را صادر نمود. - مدتها قبل از اینکه شماری از یهودیان از رویاهای قدیمی مذهبی خود در مورد "بازگشت به اورشلیم" سیاست بسازند، قدرتهای بزرگ این ایده را که یک جامعه یهودی در فلسطین میتواندست همانند تخته شیرجه ای میان غرب و شرق عمل نماید در سر پرورنده بودند.

هری ترومن در خاطرات خود، در نسخه ای امروزیتر از همان طرز تفکر قدرتهای بزرگ، حمایت ایالات متحده آمریکا از تقسیم فلسطین و ایجاد اسرائیل را بیان نمود:

"به باور من یک برنامه تکاملی با یک سیستم صنعتی بزرگ- ه تحت رهبری یهودی، خواهد توانست توان اقتصادی این منطقه را در جهت منافع مشترک یهودیان و عربها بهبود بخشد".

بله، میتواندست کاملا مناسب باشد.

مسئله یهودیان

آنچیزی که باید در مورد یهودیان در اروپا گفته شود این است که آنها مورد تعقیب و آزار و اذیت قرار گرفته بودند، آنها را به قتل رسانده و ناگزیر نموده بودند که در مناطق ایزوله شده زندگی کنند و برای نزدیک به دو هزار سال آنها را میان کشورهای مختلف سرگردان کرده بودند. در غرب اروپا آنها اجازه نداشتند که مالک زمینی باشند و حتی در شهرها، اغلب، حق داشتن بسیاری از مشاغل را نداشتند.

فروشنده‌گی در خانه‌ها، طلا و نقره‌سازی، تجارت، غیرو و غیرو - از جمله مشاغلی باقیمانده برای آنها بود. سنن مذهبی آنها را به قشری مبدل نموده بود که براحتی قابل شناسایی بودند، مناسب برای حاکمان که با کمک پیش‌داوریه‌های مذهبی مسیحیان، زمانیکه مواضع خود را مورد تهدید احساس مینمودند، آنها را قربانی نمایند. این قشر همچنین یکپارچگی خود را با رها کردن یهودیانی حفظ میکردند که جهت مستحیل شدن در جامعه میخواستند کار دیگری بجز آن کاری که مجاز به انجام آن بودند انجام بدهند.

ابتدا زمانی یهودیان، کشور پس از کشور، بصورتی کامل و رسمی از حقوق مدنی برخوردار شدند که در دهه‌های ۱۷۰۰ جامعه کاپیتالیستی یا سرمایه‌داری مدرن آغاز به پیشرفتی غیر منتظره نمود. علیرغم سختیها با پیش‌داوریه‌های مذهبی مزمن حل شدن و یکپارچه شدن یهودیان در جامعه اروپای غربی آغاز شد. - اما طی نیمه دوم ده‌های ۱۸۰۰ شرایط مجدداً تغییر کرد.

از درون سیستم سرمایه‌داری ناسیونالیسم و امپریالیسم، هر دو با مفاهیم نژاد پرستانه در مورد برتری گروه‌های مردمی خودی و کم ارزش نمودن دیگر مردمان، تکامل یافت. در این عصر - ه علمی نوین، پیشرفتهای واقعی با فساد و تباهی مسخره‌ای عجیب شد - مانند "تئوریه علمی در مورد "نژادهای" مختلف که بر اساس آن میلیونها انسان در آفریقا و دیگر نقاط در خور این بودند که منقرض و یا آواره شوند. در دهه‌های ۱۸۷۰ مفهوم "یهودی ستیزی" ساخته شد، یک نظریه ادعایی علمی - که یهودیان را در جایگاهی پایینتر "نژاد سامی" با خواصی استثنایی، از قبیل خون مخصوص و غیرو و غیرو جای میداد. برای کسانی که از یهودیان متنفر بودند این تئوری جدید منافع بسیاری را در بر داشت، آنها بخشا از اتهام تنفر از مذهب یهودیان مبرا میشدند، امری که در آن عصر عملی چندان مناسب نبود، و بخشا میتوانستند به اشخاصی دسترسی پیدا کنند که یهودیت را رها نموده بودند (جذب شده بودند)، آنها هنوز همان "خون" را داشتند. (یهودی ستیزی برای مثال میتوانست به کارل مارکس بعنوان یهود اشاره نماید اگر چه پدر او به دین مسیحیت گرویده بود و مارکس خودش فردی مذهبی نبود).

همزمان رژیم عقب مانده روسیه تزاری که از تناقضات آسیب دیده بود، بر آن شد که بطریق سنتی توده‌ها را بر علیه یهودیان برانگیزد. میلیونها تن از یهودیان بینوا به اروپای غربی و آمریکا گریختند. طی یک دهه در وین شمار یهودیان از چند صد نفر در آغاز دهه‌های ۱۸۰۰، به ۱۷۵۰۰۰ نفر افزایش یافت. و بدینسان یهودی ستیزی در ناسیونالیسم تهاجمی محافل سرمایه‌داری و خرده سرمایه‌داری آلمان، اطریش، فرانسه و غیرو و غیرو به عنصری نیرومندتر مبدل شد. و، همانطور که گفته شد، طی این دوران سیاست استعماری قدرتهای امپریالیستی و تقسیم جهان میان آنها ادامه دارد.

جنبش صهیونیستها تاسیس میشود

در سال ۱۸۹۷ در "World Zionist Organization" Basel، سازمان جهانی صهیونیستها با هدف برپایی جامعه‌ای یهودی، در جایی در جهان، ترجیحاً در فلسطین، تاسیس شد. تقریباً صد سال پس از اعلامیه ناپلئون در رامل الله بالاخره پاسخی یهودی دریافت شد، دلتنگی مذهبی برای اورشلیم، به "شهر مقدس"، اکنون با یک پروژه سیاسی بهم پیوست.

جنبش صهیونیستی تقریباً با سرعت موفق به جذب موجی از یهودیان، با نژادهای مختلف، بسوی خود شد. در میان توده های یهودی روسی جنبشهای آرمانخواهانه سوسیالیستی شان به شان رویاهای مذهبی در مورد فلسطین وجود داشت. از چندین دهه قبل در میان قشر روشنفکر یهودی در روسیه تمایلاتی به مجاهدتهای ملی در جهت انتشار روزنامه و کتب به زبان عبری و ییدیش (نام زبانی است که برای نزدیک به هزار سال، زبان مادری و گاه، تنها زبان یهودیان اشکنازی بود که در اروپای شرقی و مرکزی میزیستند - توضیحات از ویکپدیا - مترجم) وجود داشت. از نیمه دهه های ۱۸۰۰ در میان بخشی از یهودیان در اروپای غربی هراسی از اینکه یهودیت از طریق ادغام سریع، و دیگر مسائل، محو شود وجود داشت. - و همزمان قشر گسترده سرمایه داری توسط ادغام در حال رشد تهدید میشد، و آنها هجوم یهودیان از اروپای شرقی را بعنوان تهدیدی بر علیه شرایط خود میدیدند.

اما تفاوتی نمیکند که صهیونیستها چه درکی داشتند و چه درکی از خود دارند، به هر حال آنها در درجه اول بنای یک طرح استعماری را بنیان نهادند. شرط لازم، سیاست مستعمراتی در جریان بود و بر این اساس قرار داده شده بود که "نژاد" سفید میتواند دیگر مردمان را چپاول نموده و به کشور آنها به دلخواه خود دست یازد. این شیوه عمل برای به اجرا گذاشتن طرح صهیونیستی از "کمپانی انگلیسی آفریقای جنوبی" - بنیان نهاده شده توسط سازنده امپراطوری Cecil Rhodes - به عاریت گرفته شده بود. بر اساس افکار سرمایه داران اروپایی، در آنزمان برای صهیونیستها دلیلی وجود نداشت که حتی ماهیت تلاشهای استعمارجویانه خود را پنهان نمایند، در میان اولین تاسیساتی که آنها ایجاد نمودند، ۱۸۹۸، کمپانی استعمار و اتحادیه مستعمراتی وجود داشت.

بسادگی میتوان گفت که این طرح مستعمراتی بود، بدلیل اینکه به تصرف کشور و یا منطقه ای از یک کشور دیگر اشاره مینمود که در آنزمان مسکونی و به مردم دیگری تعلق داشت.

در این رابطه اینکه صهیونیسم ادعا مینمایند که یهودیان قومی هستند، یک ملت، و نه یک گروه مذهبی، از درجه دوم اهمیت برخوردار است. (آیا آن تقریباً شش میلیون یهودی آمریکایی میتوانند بر خلاف دیگر نسلهای مهاجر در آمریکا گروه مخصوصی را تشکیل بدهند، بخشی از قوم یهودی...؟!) و آیا به دلیل اینکه سرزمین یهودیان در فلسطین، برای دو هزار سال پیش ویا بیشتر، تنها بر اساس اساطیر افراطی مذهبی، وجود داشته است میتواند به یهودیان امروزی این حق را بدهد که کشور را اشغال و مردم آنرا آواره سازند.

امپریالیسم بعنوان یک پیش نیاز

بعنوان استعمارگر رهبران صهیونیستها میدانستند که نمیتوانند طرحهای خود را بدون حمایت یک دولت مقتدر به اجرا بگذارند. بر خلاف کمپانی انگلیسی آفریقای جنوبی سازمان جهانی صهیونیستی توسط هیچ دولتی حمایت نمیشد.

مهیا نمودن شرایط برای ایجاد اتحاد - که طی آن آنها از جمله به سلطان ترکیه، دولت انگلیس و قیصر آلمان ابراز ارادت نمودند- بیست سال طول کشید. ۱۹۱۷، زمانی که در جریان جنگ جهانی اول

امپراطوری ترکیه سرنگون شده بود و انگلیس و فرانسه بر سر تقسیم جهان عرب با یکدیگر مسابقه میدادند، دولت انگلیس اعلامیه موسم به Balfour را صادر نمود. در آن اعلامیه آنها اعلام نموده بودند که آماده اند از تاسیس "یک خانه ملی برای قوم یهود" در فلسطین حمایت نمایند.

بسختی میتوان این اقدام را ناشی از تسلط یهودیان بر روی دولت انگلیس ارزیابی نمود (برای مثال وزیر امور خارجه آ. جی. بالفور یک یهودی ستیز بنام بود). مسئله بر سر منافع امپریالیستی بود. انگلستان مصر و کانال سونز را کنترل مینمود و قصد داشت که عراق را نیز که به تازگی در آن منابع عظیمی از نفت کشف شده بود به تصرف خود درآورد. انگلیس جهت حفاظت و تقویت منافع خویش از طریق اهرمی که توسط انگلیسیها در فلسطین کنترل بشود، سنگری بر علیه تلاشهای آزادیخواهانه ملی عربها و حضور فرانسه در سوریه و لبنان، از این طرح حمایت مینمود.

رهبران صهیونیستها اطمینان داده بودند که طرح آنها منافع انگلستان را تامین مینمود. آنها پشتیبانی خویش را اعلام نمودند. در همان زمان در کتاب "دولت یهودی"، ۱۸۹۶، بنیان گذار صهیونیسم Theodor Herzl نوشته بود: "ما در آنجا میخواستیم برای اروپا پناهگاهی بر علیه آسیا ایجاد نماییم، ما میخواستیم یک پایگاه فرهنگی بر علیه بربریت باشیم". - تقریبا به همان ترتیبی که ناپلئون اندیشیده بود - و تقریبا همان هم شد، نگاهی به سبک نگاه یک اروپایی به مردم.

سه سال پس از تاسیس اسرائیل، ۳۰ سپتامبر ۱۹۵۱، سردبیر روزنامه روزانه Haaretz، Gershom Shoken، نوشت که "اسرائیل بعنوان یک سگ نگهبان در نظر گرفته شده است"...

بدون یک دولت امپریالیستی مقتدر، بدون تلاشهای امپریالیسم که بازار، منابع غذایی، راههای تجارتی و مواضع مهم را کنترل نماید، استعمار صهیونیستی و اسرائیل هرگز ظهور نمینمود. بدون سیستم امپریالیستی، امروز به رهبری آمریکا، اسرائیل مانند آفریقای جنوبی - قادر به ادامه حیات نبود.

بدون در نظر گرفتن تشابهات، هر دو، اسرائیل و آفریقای جنوبی دولتهای استعمارگری هستند که در تضاد مطلق با مردم بومی آن مناطقی که در آنجا تاسیس شده اند قرار دارند. آنها تنها از طریق آن خدمات یا منافی که به امپریالیسم ارائه میدهند قادر به ادامه حیات هستند - و صلحی واقعی و پایدار، همچنین برای مردم مهاجر، ابتدا زمانی حاصل میشود که این کشورها و غارت امپریالیستی از میان برداشته شوند. ابتدا پس از آن میتوان در آنجا جامعه ای برپا نمود که توده ها در آن با شرایطی برابر زندگی کنند.

میتوان در مورد اینکه اسرائیل در اساس "یک دولت یهودی" شده است به بحث و گفتگو نشست. یکی از پیروان صهیونیسم، Nahurn Goldmann، در اواخر زندگی خود در این مورد تردید نمود. او در سال ۱۹۸۱ نوشت:

"اسرائیل بیشتر به حسن نیت آمریکا وابسته شده است تا یهودیان روسیه به خیرخواهی تزار... بدون پشتیبانی آمریکا اسرائیل امروز نمیتوانست ادامه حیات بدهد. این امر آنچنان شرایطی را فراهم آورده است که قوم یهود هر چه بیشتر به goyim (= غیر - یهودیان، SB) وابسته شده اند - در این مورد

کارکنان کاخ سفید، وزارت امور خارجه و وزارت دفاع بیش از هر زمان دیگری در گذشته نمونه ("تبعید" یا "اختلاس" یهودی=diasporan). " بوده اند.

۲- استعمار بنیان نهاده میشود

در سال ۱۹۰۹ مهاجران یهودی تل آویو را ابتدا در حاشیه شهر یافا با ایجاد مناطق مسکونی ایجاد نمودند. در سال ۱۹۱۰ اولین کیبوتز، Dngania در کنار دریاچه Genesaretska ساخته شد. رهبران صهیونیستها هنوز متحدان قدرتمند خود را پیدا نکرده بودند، اما اضمحلال امپراطوری ترکیه و تثبیت بانکها و شرکتهای تجاری بسیاری از کشورهای قدرتمند اروپایی، از قبل، در فلسطین امکان ایجاد استعماری در یک بعد کوچک را فراهم نموده بود. اتحادیه مستعمراتی یهودی از جمله با شرکتهای آلمانی در اورشلیم همکاری میکرد. - علاوه بر این، در ضمن، نوعی از مهاجرت پس از آغاز دهه های ۱۸۸۰ روی داده بود که بخش بزرگی از آن توسط بانکهای فرانسوی Edmond de Rothschild تامین مالی شده بود.

فلسطین تقریبا بدون دفاع بود. تلاشهای آزادیخواهانه اعراب در آنزمان، فقط موجی بود در میان روشنفکران در شهرهای بزرگ. کشاورزان در روستاهای فقیر برای خودشان زندگی میکردند. زمینداران بزرگ از طریق فروش زمین به صهیونیستها کسب درآمد مینمودند. اینکه روشنفکران از همان ابتدا سیر حوادث را میدیدند کمکی نبود. - در سال ۱۸۹۸ روزنامه اورشلیم Al-Manar مقاله ای را که در آن طرحهای صهیونیستها مورد حمله قرار گرفته بود منتشر نمود. خرید گسترده زمینها توسط صهیونیستها و تاسیس بانک آنگولا- فلسطین در یافا در سال ۱۹۰۳ بر شدت بحران افزود. در روزنامه "تولد دوباره عربی" اختلافات میان طرحهای صهیونیستها و تلاش اعراب جهت کسب استقلال نشان داده شده بود.

انقلاب عربی

در سال ۱۹۱۷ بود که دولت انگلیس اعلامیه موسوم به Balfour را منتشر نمود. جنگ جهانی اول در جریان بود - جنگی که در اساس مبارزه ای بود میان قدرتهای بزرگ در اروپا و جهان تحت استعمار بر سر کسب بازار و مواد اولیه. در خاور میانه جنگ عمدتا میان منافع انگلیس و فرانسه از یک طرف و ترکیه و آلمان از طرف دیگر در جریان بود. جنبش آزادیخواهانه عربی این امکان را یافت که از جنگ جهت آزاد نمودن جهان عرب از ظلم و ستم ترکیه بهره برداری نماید. در سال ۱۹۱۶ عملیات نظامی و

موفقیت آمیز که "انقلاب عربی" نامیده میشد آغاز شد، اما رهبری اعراب – با امیر فیصل در راس آن – درنیافتند که آنها تنها مهره ای بودند در جریان بازیهای قدرتهای بزرگ. دولت انگلیس به شورشها دامن زده و وعده داده بود که از تاسیس یک کشور بزرگ عربی، زمانی که ترکها شکست خوردند، حمایت نماید. در حقیقت انگلستان (مانند فرانسه) ابدًا علاقه ای به یکچنین ثباتی نداشت، بر عکس آنها استقلال اعراب بعنوان تهدیدی بر علیه منافع امپریالیستی خویش ارزیابی مینمودند.

در پاییز ۱۹۱۶ در حالیکه مبارزات آزادیخواهانه اعراب جریان داشت، انگلیس و فرانسه (با توافق تزار روسیه) قرار داد موسوم به **Sykes-Picot*** که شرق جهان عرب را بر اساس منافع خویش تقسیم مینمودند به امضاء رساندند.

http://en.wikipedia.org/wiki/Sykes%20%80%93Picot_Agreement *

فلسطین بر اساس این قرارداد پنهانی باید منطقه ای بین المللی و یا "بیطرف" میان سوریه – ه تحت کنترل فرانسه (به اضافه لبنان) و حکومت تحت سلطه انگلستان، مصر، میشد.

انقلاب عربی از همان زمان آغازش محکوم به مرگ بود. یکسال بعد همانطور که وعده داده شده بود فلسطین به سازمانهای صهیونیستی هدیه داده شد، در کنفرانسهای صلح بعد از جنگ پیروزمندان جهان عرب را میان خود تقسیم نموده و پایه های اختلاف را که از آن پس تا به امروز در جریان است بنا نهادند. – در ۳ فوریه ۱۹۱۹ صهیونیستها در جریان کنفرانسی در پاریس تذکاریه ای را عرضه نمودند که بر اساس آن خواسته های سنتی آنها تا رودخانه Litani در شمال و Amman و Ma'an در شرق گسترش میافت، در شرق این مرز باید بر اساس توافق میان حکومت (تحت کنترل مصر) کشیده میشد.

در سوریه نیروهای نظامی عربی تلاش مذبحخانه ای را جهت بیرون راندن فرانسویان انجام دادند. آنها در سال ۱۹۱۹ در کنار گردنه کوه Maysalun شکست خوردند. امیر فیصل و دیگر رهبران انقلاب در کشورهایی که قدرتهای بزرگ به تصرف خود در آورده بودند به بردگی و بندگی – یا مامور – آنها کشیده شدند.

این، خلاصه کلام، یک نمونه تاریخی کلاسیک امپریالیستی از برتری قدرتها، خیانت و تقلب بود. اسرائیل بر پایه این اصول بنا نهاده شد.

فلسطین بعنوان "پناهگاه"

در سال ۱۹۱۴ جمعیت فلسطین ۶۹۸۰۰۰ و تعداد یهودیان ۸۵۰۰۰ نفر بود، که ۳۵۰۰۰ نفر از آنان مهاجران سازمان داده شده از جانب صهیونیستها بودند. ۱۹۲۷ شمار جمعیت یهودیان ۱۵۰۰۰۰ هزار نفر، که بیش از ۱۶ درصد از مجموعه جمعیت را تشکیل میداد، بود. ۱۹۳۵ آنها ۴۴۳۰۰۰ و یا ۲۹،۶ درصد بودند. ۱۹۴۷ یکسال قبل از تاسیس اسرائیل، از یک جمعیت ۱۸۳۵۰۰۰ نفری ۶۰۸۰۰۰ نفر یهودی بودند، به عبارت دیگر، تقریباً به حساب دقیق، یک سوم جمعیت. البته این افزایش سریع نتیجه

ترور نازیها بود - و بخشا همچنین یهودی ستیزی لهستانیها طی دهه های ۱۹۲۰. در ضمن یهودی ستیزی نه فقط مسئله ای برای آلمانیها و یا لهستانیها، بلکه تقریبا در سراسر جهان خود را منتشر نموده بود. هنری فورد کارخانه دار معروف نوشته هایی بر ضد یهودیان منتشر و خلبان قهرمان Charles Lindbergh در اماکن عمومی در سراسر آمریکا بر علیه یهودیان تبلیغ مینمود. زمان، زمان به اصطلاح "بیولوژی نژادها" بود. سوند هم مانند دیگر کشورها مایل به پذیرش یهودیان نبود. به این ترتیب - اگر طرح صهیونیستها در فلسطین وجود نداشت پناهندگان باید به کجا پناه میبردند؟

آیا صهیونیستها جان بیش از نیم میلیون نفر از یهودیان اروپایی را از رفتن به اتاقهای گاز نجات ندادند؟ البته، اینچنین بود، بدون شک. مسئله "فقط" این است، که تعداد بسیاری از آنها که آمدند صهیونیست نبودند بلکه انسانهای تحت تعقیبی بودند که بدنبال پناهگاهی میگشتند - و در بسیاری از موارد دقیقا، بدلائیل مذهبی، از آمدن به فلسطین احساس شغف مینمودند - بنابراین فلسطین چیزی شبیه یک "پناهگاه امن" نبود. به یک پناهگاه پناهندگان میایند برای اینکه یا بعدها به خانه خود بازگردند یا برای اینکه خود را قدم به قدم در جامعه و مردمی که به آن پناه برده اند ادغام نمایند. - در همان اولین تبلیغات ضد صهیونیستی فلسطینیها میان یهودیانی که برای زندگی با بقیه مردم کشور و صهیونیستهایی که برای ساختن جامعه خود، جدا از عربها، آمده بودند تفاوت قائل شده بودند.

فلسطین توسط انگلیس اداره میشد. بعنوان اولین سفیر برای سرزمین تحت قیمومیت فلسطینی دولت مستقر در لندن Sir Herbert Samauel - ه صهیونیست را ارسال نمود. در آن کشور تحت ستم و عقب مانده صهیونیستها آگاهانه جامعه ای را ساختند که در آن عربها هیچ جایی نداشتند. صدها پناهنده غیر صهیونیست که جهت یافتن یک پناهگاه به آنجا آمده بودند بسرعت در یک پروژه استعماری سازمان داده شده ادغام شدند - به عبارت دیگر آنها حتی اگر میخواستند که نیاز خود را به شیوه دیگری برطرف نمایند، در زندگی خود، در فعالیتهای روزمره خود در تضاد با مردم بومی، مردم فلسطین قرار داده میشدند. آنها ناگزیر بودند که استعمارگر بشوند، در اجرای یک طرح و فعالیتی شرکت کنند که هدفش به تصرف در آوردن قدم به قدم کشور و از میان برداشتن مردم بومی آنجا بود. آن شرایط مشخص، با نیاز اشغالگران به اتحاد برای مقابله با اشکال مختلف مقاومت عربها، این امر را برای اکثریت غریب به اتفاق غیر ممکن ساخته بود که نسبت به مسئله بی تفاوت باشند و بر علیه ایدئولوژی صهیونیستی با آرمانهایشان در مورد یک قوم یهودی با حق تاریخی در مورد فلسطین موضع گیری نکنند.

از جانب هر دو، فلسطینیها و یهودیان، از آنزمان شواهد بسیاری در مورد دوستی میان اعراب و یهودیان وجود دارد. در جریان روابط خصوصی گاهی این امکان برای مهاجران وجود داشت که موضعی بدون تعصب و غیر نژادپرستانه را پیشه خود کنند. در جریان روابط اجتماعی مسئله دشوارتر بود. زمانیکه کنفرانس صهیونیستها در Biltmore، آمریکا، در سال ۱۹۴۲ بصورتی آشکار به سود ایجاد یک کشور یهودی اعلام موضع نمود مثالی وجود دارد مبنی بر اینکه تعداد بسیاری سازمانهای کوچک اعتراض کرده و درخواست نمودند که با فلسطینیها بصورتی مشترک زندگی کنند - اما آنها نفوذ سیاسی چندانی در دستگاه سیاسی حاکم نداشتند.

جان این صدها هزار پناهنده در فلسطین نجات داده شد. پس از جنگ جهانی تقریباً صد هزار نفر که از جنگ نازیها جان سالم بدر برده بودند - و اینکه دولتهای اروپایی و آمریکا مایل به قبول آنها نبودند، به آنها اضافه شدند. سایه ها بر روی آن تمدنی که آنها را تعقیب و ایزوله نموده بود سیاه هستند. مسئله اینست که این همان تمدن است - گر چه با نشانه صهیونیستی یا "یهودی" - که مشکلات، اختلافات، رنج و درد- ه پناهندگی، جنگ و قتل عام را در و گرداگرد فلسطین بوجود آورده است.

این چه تفاوتی میکند (بجز تاکتیکی و استراتژیکی) برای فلسطینیها که این دقیقاً یهودیان هستند که کشور آنها را اشغال و استعمار نموده اند؟ در نظر آنان این استعمارگران میتوانند مسیحیان- یک جنگ صلیبی مدرن- باشند. (در حقیقت در جریان توسعه عمومی استعمار مهاجرتی توسط شوالیه های یک معبد آلمانی در دهه های ۱۸۶۰ و چندین دهه بعد از آن رخ داد، آنها از جمله شهرک Sarona را در سال ۱۸۷۱... را ساختند). مسئله بر سر یک، قبل از هر چیز، استعمار غربی و یا اروپایی است، استعماری سرچشمه گرفته شده از برتری موقتی تمدنهای مشخص- و با آن گستاخی مضحک تمدنها و رمز و راز مردم برتر.

زمینداران بزرگ در تعامل با انگلیسیها

فلسطینی که انگلیسیها اشغال نمودند بعنوان نیمه فنودال توضیح داده شده است. شهرها هنوز کوچک بودند. ۸۵۰ روستای عربی وجود داشت. تقریباً یک سوم از کشاورزان زمینی نداشتند و زمین مالکان را کشت میکردند. بقیه مالک زمینی بودند و همانطور که گفته شد بشدت مقروض بودند. در روستاها گاهی چند نفری با هم زمینی را بصورت اشتراکی در اختیار داشتند. قشر هدایت کننده را - به نام "افندی" - زمینداران بزرگ یا به عبارت بهتر خانواده های بزرگ صاحب زمین، با اسامی شبیه حسینی، Abdul Hadi، Dajani، Khalidi، Nashashibi غیرو و غیرو، تشکیل میدادند. کشاورزان فقیر اغلب به آنها مقروض بودند و بسیاری از آنها در شهرها - اغلب در بیروت، آکساندریا یا شهرهای خارج از فلسطین - زندگی بسیار مجللی داشتند. آنها با فرماندار سلطان متحد بوده و تحت حکومت ترکیه زندگی خوشی داشتند، در آنزمان افندیها (با کمال میل) با انگلیسیها همکاری نموده و همچنان به زندگی خوش خود ادامه میدادند. دستکم برخی از خانواده ها از طریق فروش زمین به صهیونیستها ثروتی برای خود دست و پا نموده بودند. یکی از دلایل تاسیس اسرائیل در این شرایط اجتماعی و سیاسی قابل توضیح است. در آن جامعه عقب افتاده و مذهبی مقاومت قشر فقیرتر همیشه و در آخر در بندهایی که آنها را به زمینداران و طایفه های آنها متصل مینمود گرفتار میشد. و در حالیکه صهیونیستها در پناه دستگاه اداری و ارتش استعمارگر انگلیس میتوانند "Yishuv" خود را، کشوری یهودی در کشوری، بسازند، انگلیسیها هر چه در توان داشتند بکار بردند که زمینداران بزرگ را در قدرت نگاه داشته و بافت اجتماعی فلسطین را عقب مانده نگاه دارند. یک موسسه سنتی و محافظه کار، شورای عالی اسلامی، "دولت" مردم را عرب مورد تایید قرار میداد. اعضای شورا نمایندگان زمینداران بزرگ، تایید شده از جانب یک کمیسیون ارشد بودند - و این دولت در ضمن رئیس شورا و "رئیس دولت"، مفتی اورشلیم را نیز منصوب مینمود. این مفتی از سال ۱۹۲۱ و در سراسر دوران ریاست حاجی امین ال-

حسین نامیده میشود، او از اعضای خانواده حسینی بود و بتدریج میان فلسطینیها بخاطر نقش خود در از دست دادن فلسطین به فردی بدنام مشهور شد - و در ضمن بدنام در میان برخی گروهها بخاطر اینکه طی جنگ جهانی دوم در برلین نشسته و در رادیوهای نازیها مردم را بر علیه یهودیان تحریک مینمود. اما او از جانب هربرت سامونل صهیونیست بعنوان مفتی منصوب شده بود.

دولتی صهیونیستی در دولت

از طرف دیگر صهیونیستها دولتی از نوع مدرن آنرا ساختند.

خرید زمین اساس کار را تشکیل میداد، در آغاز، عمدتاً از "افندیها" در شهرها، اما طی دهه های ۱۹۳۱ هر چه بیشتر از زمینداران بزرگ که از طریق ثروت خود ارتزاق مینمودند. در بعدی گسترده تر صهیونیستها همچنین توانستند زمینهای دهقانان فقیر را، که ناگزیر به رها نمودن آنها شده بودند، به تصرف خود درآورند. در ضمن انگلیسیها بخشی از زمینهایی را که تا آنزمان بعنوان ثروت اشتراکی فلسطینی شناخته میشد در دسترس قرار دادند.

در سال ۱۹۰۱ پنجمین کنگره صهیونیستها صندوق ملی یهودیان، **Keren Kayemet Leisral (KKL)** که ابزار لازم جهت خرید زمین فلسطینیها را فراهم میکرد تاسیس نمود. بر اساس تبلیغات صهیونیستها فلسطین در مجموع غیر مسکونی بود و در نتیجه بسیاری از یهودیان به آن اعتقاد داشتند. صدها هزار تن از یهودیان فقیر سکه های مسی خود را اهدا نمودند، یهودیان ثروتمندتر کمک مالی کردند - و از آن پس جمع آوری اعانه ادامه دارد. تمام زمینهایی که صهیونیستها خریده یا در فلسطین به تصرف خود درآورده اند همچنان توسط صندوق ملی یهودیان تحت نام "قوم یهودی" اداره میشود و بر اساس اساسنامه صندوق بصورتی کامل برای ساکنان یهودی در نظر گرفته شده است. مواد جهت توسعه کشاورزی، چشمه ها، ساختمانها، تراکتورها، بذر و غیره و غیره تنها به یهودیان داده میشود.

بعنوان "دولت" برای یهودیان مهاجر، دفتر یهودیان، **Jewish Agency**، نقش ارگان رهبری کننده سازمان جهانی صهیونیستی را ایفا مینمود. در آنجا نمایندگان موسسات مختلف استعمار همراه با نمایندگان احزاب صهیونیستی حکومت میکردند. دومی در اغلب موارد در روسیه تزاری، لهستان و دیگر کشورهای اروپایی بنا شده بود. در میان آنها همه گونه فرقه ای "چپ افراطی" تا "راست افراطی" وجود داشت، اما وجه مشترک میان آنها این بود که همه آنها از طرف سازمان جهانی صهیونیستی تامین مالی میشدند - و اینکه همگی بیانیه در مورد "قوم یهودی" و حق مردم در مورد فلسطین را پذیرفته بودند. آنها احزاب استعماری بودند، و بدون در نظر گرفتن علانی مانند "سوسیالیستی" یا "لیبرال" نمیتوانند (حتی در حال حاضر!) با دیگر احزاب در جوامع دیگر مقایسه بشوند.

در فلسطین "سازمان اتحادیه ها" **Histadrut** بسرعت به ابزار مرکزی استعمار مبدل شد. این ارگان در سال ۱۹۲۱ به ابتکار - ه از جمله **David Ben Gurion**، رهبر آنچیزی که امروزه حزب کارگران

اسرائیل نامیده میشود و اولین نخست وزیر اسرائیل در سال ۱۹۴۸ ساخته شد. بخشی از ساختار Histadrut به سازمان سراسری سوند LO شباهت دارد.

وظیفه Histadrut از ابتدا ایجاد یک طبقه کارگر یهودی بجای سازماندهی طبقه کارگر یهودی موجود بود. با استفاده از ابزار ارائه شده از جانب سازمان جهانی صهیونیستی، Histadrut صنایع و دیگر شرکتها را تاسیس نمود و در آنجا به مهاجران با جنسیت مختلف، با پیشینه های متفاوت، آموزش کارگری میداد. اینکه "قوم یهودی" در مجموع از طبقه میانی تشکیل میشدند به نظرات صهیونیستی تعلق داشت، به همین دلیل از "anomaly" بی قاعدگی رنج میبردند و باید در کشور یهودی به ملتی "عادی" تبدیل میشدند که همه طبقات را شامل میشد. - این که تعداد بسیاری از مهاجران سازمان داده شده صهیونیستی جوانان معتلق به طبقه میانی بودند نیز بخشی از موضوع بود. آنها از اروپا، ترکیبی از ایده های - الهام گرفته شده از سوسیالیسم و کلنیالیسم، از بینشهای نویسنده روسی لئو تولستوی در مورد "زندگی ساده کشاورزان"، از جنبش پیش آهنگی لرد انگلیسی Banden-Powels غیرو و غیرو را با خود به آنجا آورده بودند. این اندیشه های گرفته شده از نقاط مختلف بخشی از احزاب "دست چپی" بودند که رهبری این ساختمان استعماری را در دست داشتند.

اهمیت Histadrut برای موفقیتهای صهیونیستها بیش از هر چیز در این بود که بخش بزرگی از فعالیتهای جامعه را - با موضع استعماری - نژادپرستانه خود بر علیه اعراب سازگار نموده بود - سازماندهی نمود. در حالیکه شرکتهای خصوصی یهودی ممکن بود که مایل به استفاده از نیروی کار ارزان عرب، در کشاورزی یا شرکتهای صنعتی، باشند، این "سازمان اتحادیه ای"، از همان لحظه اول، بر علیه هر گونه "سوء استفاده از "عربها" مبارزه مینمود.

اولا اجازه داده نشد که عربهای فلسطینی به عضویت Histadrut درآیند. سرعت دو هزینه اجباری مخصوص را برای اعضای Histadrut وضع نمودند. اولی - "برای کارگران یهودی" - که نگرهبانانی را سازماندهی نمایند که از ورود عربها به محل کارشان در شرکتهای متعلق به یهودیان جلوگیری کنند. دومی - "برای کالاهای یهودی" - جهت تحریم همه کالاهای اعراب استفاده شد. - هیچیک، نه احزاب صهیونیستی، و نه حتی حزب شدت "دست چپی" در Hashmer Hatzair، در حال حاضر Mapam بر علیه هزینه ها و این سیاست، اعتراضی نکردند.

یکی از رهبران قدیمی صهیونیستها، David Hacohe در ۱۵ نوامبر ۱۹۶۷ در روزنامه Haaretz در مورد سالهای دانشجویی خود در لندن نوشت:

من بخاطر دانشجویان سوسیالیستی در این انجمن عضو شدم. انگلیسیها، ایرلندیها، یهودیان، چینیها و آفریقاییها، همه توسط انگلیسیها کنترل میشدیم. و آنجا و در همان زمان من ناگزیر بودم که بخاطر سوسیالیسم یهودیان با نزدیکان و دوستان بسیار نزدیک خودم مبارزه کنم. از این حقیقت که من عربها را در اتحادیه خودم، در Histadrut، نپذیرفته ام دفاع کنم، که ما زنان خانه دار را تشویق میکردیم که از اعراب خرید نکنند، اینکه ما در کنار باغ مرکبات نگرهبانی میدادیم برای اینکه مانع از دادن کار به اعراب بشویم، اینکه ما پارافین بر روی باغهای اعراب میریختیم، اینکه ما در بازار به زنان خانه دار

یهودی حمله میکردیم و تخم مرغهای عربها را در سبدهایشان میشکستیم، اینکه ما ارزش انجمن یهودیان را تا آسمانها بالا بردیم همزمان که آنها Joshua Hankin را به بیروت جهت خرید زمین از افندیهای غایب فرستاده و کشاورزان عرب را از زمینهایشان اخراج میکردیم، اینکه نزد ما این مجاز بود که از اعراب دهها هزار dunam (واحد اندازه گیری) بخریم – اما ممنوع بود که، ای داد و ای فغان، یک dunam به عربها بفروشیم، اینکه من بعنوان یک سوسیالیست سمبل کاپیتالیسم، Roth Schild، را گرفته و او را "اهدا کننده مشهور" بنامم. – این آسان نبود".

این نقل قول بصورتی خلاصه نشان میدهد که مسئله در اساس و بنیان از استعمار، نژاد پرستی، و یک دیوانه، "سوسیالیسم" تحریف شده که توسط یک سازمان استعماری حمایت مالی میشد سخن میگفت. – آیا چیزی در این درک میتواند نشان بدهد که "قوم یهود" از اتخاذ آن انسان بهتری میشود؟

کیبوتزها

یقیناً بسیاری از یهودیانی که به فلسطین مهاجرت نموده اند در یک برداشت، در مجموع مثبت، آرمایان گرا بوده اند، آنها در مورد یک زندگی بهتر، بخصوص بهتر از آن زندگی-ی همراه با رنج و درد – محدود و بی پناه که در اروپا تجربه کرده بودند، آرزوهایی داشتند. اما مسئله فقط این بود که آن کشوری که قرار بود این آرمان در آن به حقیقت بپیوندد ساکنان دیگری داشت – و اینکه این آرمان کور بود و این واقعیت را نمیدید. یا شاید که بدتر از کور: آن کودکی بود از ناسیونالیسم و دوره ای از استعمار و به همین دلیل در اساس نژادپرستانه. اعراب در فلسطین به همان اندازه ارزش نداشتند، آنها از حقوق یکسان برخوردار نبودند، آنها به مفهومی که آرماتگرایان انسان بشمار میامدند، انسان بشمار نمیامدند.

آرماتگرایان بوسیله چماق کارگران عرب را – اعرابی که تعداد زیادی از آنها قبل از آن با سلاحهای دیگر (اغلب با کمک پلیس انگلیس) از زمینهایی که خود و خویشاوندانشان برانصدها سال یا بیشتر در آن کشت و کار کرده بودند اخراج شده بودند، از محل کارشان اخراج کردند.

در یک سخنرانی که در ۴ آوریل ۱۹۶۹ در Haaretz منتشر شد ژنرال اسرائیلی موشه دایان و، طی سالها، وزیر دفاع اعلام نمود:

"روستاهای یهودی در محلهایی ساخته شدند که در گذشته روستاهای متعلق به اعراب در آن قرار داشتند. ما حتی نام این روستاها را به عربی نمیدانیم، و من شما را بخاطر این مسئله سرزنش نمیکنم، به دلیل اینکه کتابهای جغرافی-ه مربوط به آنزمان دیگر وجود ندارند. این نه فقط کتابها بلکه روستاهای اعراب نیز وجود ندارند. نهالا جایگزین محلول، گوات جایگزین جیبتا، سارید جایگزین Haneifs و Kfar Yehoshua جایگزین تل- شرنان شد. در این کشور جای ساخته شده ای وجود ندارد که در گذشته دارای جمعیتی عربی نبوده باشد."

دایان بخوبی میدانست که از چه چیزی صحبت میکند. او در سال ۱۹۱۵ در اولین کیبوتز، Degania، متولد شد. جایی که Degania وارد شد روستایی عربی، Umm Juni، وجود داشت. موشه دایان نام کوچک خود را از یک عضو کیبوتز که بدست اعراب آواره شده - ی اهل Umm Juni به قتل رسیده بود گرفته بود.

این کیبوتز، نوعی از یک جامعه کشاورزی سازمان داده شده جمعی، تا مدتها نماد صهیونیسم و اسرائیل بود. کیبوتز بعنوان یک آزمایش اجتماعی اهمیت فراوانی برای اعتماد به نفس مهاجران یهودی و تصویر تبلیغاتی اسرائیل داشت. کیبوتز برای مدتی دراز بیانگر رویای آرمانگرایانه استعمارگران صهیونیستی در مورد خودشان و جامعه ای که در حال ساختن آن بودند بود.

صهیونیست "دست چپی" دان لئون در کتاب خود "کیبوتز بعنوان مثالی بر دیوانگیها در سوسیالیسم صهیونیسم": مینویسد، "کیبوتز پاسخی بود به کوششهای اجتماعی مهاجران و بیابانهای ناسازگار که در انتظار تولد خود توسط کار یهودیان بودند. - بعنوان مثالی بر دیوانگیها در "سوسیالیسم صهیونیسم" میتوان متذکر شد که لئون از " چیزی در ظاهر میان مبارزه طبقاتی و استعمار " حمایت مینمود.

کیبوتزها با تمام ایده آلیسم خود در واقع پروژه استعماری رهبران برجسته بودند. آنها معمولا در خارج از مناطقی جای داده میشدند که صهیونیستها قصد تصرف آنها را داشتند. "بیابانها" فقیر، زمینهای کشاورزی غیر مدرن کشت شده بودند و چراگاهها که کشاورزان عرب از آنها زمانیکه صندوق ملی یهودیان زمینها را تحت کنترل خود درآورده بودند رانده شده نامساعد بودند. "ناسازگارها" گاهی میتوانستند پشه های مالاریا باشند که اما ابتدا قبل از هر چیز آنها دهقانان رانده شده بودند. اعضای کیبوتزها مسلح بودند، و آنها، با سازماندهی جمعی و همبستگی ایدئولوژیکیشان، دژهای موثری بودند بر علیه "بیابانهای ناسازگار". آنها در اساس در مقابل هر دو، امپریالیسم و استعمارگران صهیونیست، یک وظیفه داشتند.

اولین جنگ آزادیبخش اعراب

حول و حوش سال ۱۹۲۰ شورش و تلاش برای انقلاب در مصر، عراق و سوریه روی داد. در فلسطین خشم مردم خود را ابتدا متوجه اعلامیه بالفور و استعمارگران صهیونیست نمود. گروهبندی روشنفکران فلسطینی، که در گذشته برای یک دولت بزرگ عربی کار کرده بودند، تاسیس شده در ۱۹۲۰ در حيفا، یک جنبش آشکارتر فلسطینی، بسرعت تحت کنترل خانواده حسینی درآمد. در کوه ها و روستاها گروههای مجزا، متشکل از دهقانان، میجنگیدند و به کیبوتزها و ایستگاههای پلیس انگلیس حمله میکردند. ناامیدی در مقاومت فلسطین میتواند در شورش خونین در هبرون ۱۹۲۹، زمانیکه نه فقط صهیونیستها بلکه یهودیان فلسطینی نیز کشته شدند، مشخص بشود.

۱۹۳۲ هیتلر و نازیسم در آلمان بقدرت رسیدند. در سال ۱۹۳۳، ۳۲۷، مهاجر، ۱۹۳۴، ۴۲۳۵۹ و ۱۹۳۵، ۱۹۳۵۶۱۸۵۴، یهودی به فلسطین آمدند. اول اکتبر ۱۹۳۳ مردم فلسطین برای اولین بار

یک اعتصاب عمومی را، بر علیه فرمان دولت دست نشانده و سیاست مهاجرت آن به اجرا گذاشتند. اما اعتصاب توسط زمیندار بزرگ و مفتی ال - حسینی رهبری میشد و بلافاصله با توافق با انگلیسیها پایان یافت. - در خلال نیمه اول دهه های ۱۹۳۰ مجموعه ای از احزاب فلسطینی، همگی تحت رهبری زمینداران بزرگ و مفتیها، تاسیس شدند. طایفه حسینی حزب خود، حزب عربی فلسطینی و طایفه Nashashibis ، حزب دفاع ملی را داشتند. شاخه فلسطینی و حزب ضد استعماری Istiklal (که از جمله در مصر نیرومند بود) توسط یکی از طایفه ها، عبدل هادی، رهبری میشد.

نشانه ای دیگر بر ناامیدی دهقانان فقیر فلسطینی یک سازمان - مبارزاتی مذهبی ارتجاعی - بود که پس از شکست در اعتصاب عمومی توسط "درویش عزالدین ال کاسان" تاسیس شده بود. این در مورد جنگ الهی بر علیه هر دو مسیحیان و یهودیان موعظه میکرد و برای مدت کوتاهی جنگ چریکی خونینی را در مناطق کوههای مناطق مرکزی براه انداخت. او در نوامبر ۱۹۳۵ در نزدیکی جنین کشته شد و مراسم دفن او به یک نمایش ملی مبدل شد. بهار سال بعد، زمانیکه صهیونیستها و اعراب در جریان مجموعه ای از حملات در تل آویو و جافا کشته شدند، مفتی ناگزیر به اعلام یک اعتصاب عمومی دیگر شد.

اعتصاب شش ماه، تا اکتبر ۱۹۳۶ به درازا کشید. کمیته پشتیبانی در سوریه، لبنان، عراق، مصر و (ترانس -) اردون* ساخته شد. شرایط بتدریج در جهت شروع یک شورش عمومی تکامل میافت. گروههای پارتیزان قطارها، پلها و لوله های نفت را منفجر میکردند و به وسایل نقلیه نظامی انگلیسیها و مهاجران صهیونیستی حمله میکردند. داوطلبان سوریه ای، لبنانی و عراقی به آنها پیوستند.

<http://en.wikipedia.org/wiki/Transjordan> *

این اولین جنگ آزادیبخش فلسطینی بود و گفته میشود که تا سال ۱۹۳۹ به درازا کشید. اعتصاب زمانی پایان یافت که گران تمام شدن آن برای زمینداران بزرگ محسوس شد، اما جنگ پارتیزانی ادامه یافت. این جنبش پارتیزانی - ه خود بخود توسعه یافته، در مجموع، دو سوم از خاک فلسطینیها، از جمله شهر قدیمی در اورشلیم، کلیه بلندیهای مناطق مرکزی، تقریباً تمام Galieen، Beersheba و غزه، را آزاد نموده بود. دستگاه اداری محلی و پلیس انگلیس از روستاها و شهرها رانده شده- و عملاً تمام طبقه زمیندار بزرگ به کشورهای همسایه گریخته بودند.

اما در پایان انگلیس ۱۷ لشکر پیاده نظام - و لژیون (ترانس-) اردون را که تحت فرمان انگلیس بود به آن اضافه کردند. شورشیان به اسارت گرفته شده در محل بدار آویخته شدند، روستاها توسط منفجر نمودن تعداد بیشماری از خانه های مسکونی، بصورت جمعی تنبیه شدند، بمباران هوایی بر علیه خانه های چریکی بکار گرفته شد. شمار اعرابی که کشته شدند حدود ۱۵۰۰۰ تن تخمین زده شده است. در پاییز ۱۹۳۸ انگلیسیها و لژیون عرب غلبه نموده و از شدت مقاومت کاسته شد. - بدین ترتیب حسینی و Nashashibis و دیگر زمینداران بزرگ بازگشتند (و وقت خود را صرف یک درگیری خونین با یکدیگر نمودند).

این شکستی بود که نتایج فاجعه باری را برای آینده در بر داشت. سرکوب انگلیس شدید شد. وقتیکه، حدود ده سال بعد، زمان تقسیم فلسطین فرا رسید فلسطین متلاشی - ه خلع سلاح شده چیزی برای گفتن نداشت.

در عوض، در این شرایط جدید کفه ترازو بسود صهیونیستها سنگین شد. انگلیسیها تا آنزمان به سازمانهای مخفی دفاعی یهودی اجازه ظهور داده، آنها را مسلح نموده و از آنها جهت دفاع از تاسیسات مختلف اقتصادی و مهم استفاده کرده بودند. تشکیل Haganah، همانی که در سال ۱۹۴۸ ارتش اسراییل شد، آغاز شده بود.

تضاد انگلیس- صهیونیسم

با این حال انگلیس ناگزیر به اعطای امتیازاتی شد که در سال ۱۹۳۹ اختلافات با صهیونیستها را در سطح سیاسی تشدید نمود.

جنگ جهانی دوم نزدیک میشد. در جنگ میان قدرتهای بزرگ جهان عرب میتوانست از اهمیت استراتژیکی خاصی برخوردار باشد- و به ترتیبی که صنعت نظامی و سیستم حمل و نقل توسعه یافته بود، بخصوص، نفت اعراب میتوانست تعیین کننده بشود. انگلیسیها ۱۷ لشکر را جهت آرام نمودن هر چه سریعتر منطقه وارد نموده بودند. مبارزه آزادیبخش فلسطین تضادها را در کلیه کشورهای عربی تشدید نموده بود و هر دو، انگلیسیها و رژیمهای تحت فرمان آنها از وقوع کودتا و انقلاب وحشت داشتند. در این مرحله اعطای امتیازاتی که میتوانست ناسیونالیسم اعراب را بی اثر سازد از اهمیت خاصی برخوردار بود.

از همان آغاز سال ۱۹۳۶ محدودیتهایی در مهاجرت یهودیان به اجرا گذاشته شده بود. در آن سال به ۲۹۷۲۷ نفر یهودی اجازه ورود داده شده بود. ۱۹۳۷ فقط ۱۰۵۳۶. یک کمیسیون انگلیسی (Peel) اعلام کرده بود که اعلامیه بالفور یک اشتباه بود و پیشنهاد تقسیم فلسطین را ارائه داده بود.

۱۹۳۶ یک "کتاب سفید" انگلیسی منتشر شد. در آن وعده داده شده بود که مذاکرات در مورد دولت آینده شش سال بعد آغاز و اینکه گفتگوها در مورد استقلال پنج سال پس از آن دنبال میشد. در خلال پنج سال اول تنها به ۷۵۰۰۰ یهودی اجازه مهاجرت داده میشد، پس از آن کارگران میتوانستند که در تصمیم گیری در مورد ادامه مهاجرت شرکت کنند. در برخی از مناطق فروش زمین متوقف و در بقیه نقاط بشدت محدود میشد. فلسطین نه یک دولت فلسطینی میشد و نه یک دولت یهودی. میهن ملی یهودیها ایجاد شده تلقی شده باشد.

یکی از جزییات نیز این بود که مسئله استقلال در آینده میتوانست به رضایت یهودی وابسته بشود.

فلسطینیها ضعیفتر و پراکنده تر از آن بودند که بتوانند با اعتراض خود صهیونیستها را خشمگین نمایند.

بالاخره تضادهای درونی میان صهیونیستها بر سر تلاش بخاطر یک ایجاد دولت یهودی و اهداف امپریالیسم انگلیس جهت بهره برداری نمودن از صهیونیسم برای منافع قدرت بزرگ خودش سر باز کرد.

هر دو، این تضاد و تهدید از جانب هیتلر به این امر منجر شد که سازمان جهانی صهیونیسم دفتر مرکزی خود را از لندن به نیویورک منتقل نماید. تحت رهبری دیوید بن گوریون، ۱۹۴۲، برنامه موسوم به Biltmore به تصویب رسید. در این برای اولین بار بصورتی رسمی اعلام شده بود که هدف یک دولت صهیونیستی - یا به ترتیبی که گفته شده بود، "یک کشور یهودی انسجام یافته در جامعه جهانی" بود.

رهبران صهیونیستها در آمریکا متحد بعدی خود را پیدا کردند. انگلیس جنگ جهانی دوم را بعنوان یک قدرت جهانی - ه در حال اضمحلال و سقوط ترک میکرد و صهیونیستها با آمریکا بعنوان حامی میتوانستند آنچه را آغاز نمایند که "صهیونیستهای دست چپی" آنرا کورکورانه بعنوان "جنگ آزادیبخش ضد امپریالیستی" خود جلوه میدهند.

۳- ظهور اسرائیل

آگنه هامرین، روزنامه نگار روزنامه *Dagens Nyheter*، زمانی این جمله را نوشت، "درخششی از تقدس بر بالای آسمان تولد اسرائیل آرمیده است". او این تولد را تجربه کرد. او به کسانی تعلق داشت که عمیقاً از شیوه نگرش خود به بشریت زمانیکه انهدام یهودیان در تمام عرصه ها افشاء شد بر خود لرزید. او با چشمان خود دیده بود که انگلیس چگونه در جستجوی محدود نمودن مهاجرت بازمانده گان - ه اردوگاههای مرگ به فلسطین بود. در جولای ۱۹۴۷، برای مثال، دولت انگلیس تا به آنجا پیش رفت که به سربازان دو ناوشکن خود اجازه داد که به کشتی Exodus با ۴۵۵۴ سرنشین حمله کنند، سه پناهنده در این حادثه کشته، حدود صد نفر زخمی و کشتی به مصر آورده شد.

در زمان ظهور اسرائیل، ۱۵ می ۱۹۴۸، بسیاری از شرایط پشت پرده سیاسی و ارتباط آنها با یکدیگر مطلع نبودند. این در تابستان ۱۹۶۷، پس از حمله اسرائیل به مصر، سوریه و اردون، بود که نویسنده سرشناس *Issac Deutscher* توانست از طریق پریدن مردی "از طبقه بالای ساختمانی در حال سوختن، که بسیاری از اعضای یک خانواده از قبل در آن کشته شده بودند، تمام آنچه را که سبب پیدایش اسرائیل شد ببیند. او موفق به نجات خود شد. اما زمانیکه سقوط کرد فرد دیگری را که در خارج از خانه ایستاده بود زخمی و سهوا دست و پای او را شکست". *Deutscher* نتیجه گرفت که اگر دو طرف منطقی رفتار کرده بودند با یکدیگر دشمن نمیشدند".

احساس هویت، گناه و شفقت – هر یک و در حقیقت به روشی کاملاً قابل درک – واقعیت سیاسی را پنهان نموده است. **Deutscher** نه استعمار صهیونیسم را میدید و نه نقش بزرگ امپریالیسم را – این آن مرد نبود که از ساختمان در حال سوختن پرید و کسی را زخمی کرد. زمانیکه او، بشدت شوکه، به زمین اصابت کرد آقای "اس" و "آی" آنجا ایستاده بودند و او را به خانه ای بردند که آقای "اس" با کمک آقای "آی" در حال بیرون راندن ساکنان آن بودند.

آمریکا در خاور میانه

ظهور اسرائیل قبل از هر چیز با آمریکا بعنوان قدرت امپریالیستی مسلط و رهبر - و با رابطه ای که در خلال جنگ جهانی دوم میان دولت آمریکا و سازمان جهانی صهیونیستی برقرار شده بود، در ارتباط بود.

قبل از حمله ژاپن به پرل هاربر، دسامبر ۱۹۴۱، گروههای نیرومند اقتصادی در آمریکا برای شرکت آمریکا در جنگ - با هدف گسترش نفوذ آمریکا و دسترسی آن به بازارها و کالاهای بخشهای مختلف جهان - تلاش مینمودند. پرل هاربر بهانه ای شد برای دولت روزولت که توانست از آن برای جلب حمایت مردم برای شرکت در جنگ بهره برداری نماید.

۱۹۴۵ آمریکا بر خلاف تقریباً تمام کشورهای دیگر که در جنگ شرکت کرده بودند با یک دستگاه تولیدی سالم و اقتصادی پر رونق - چنان پر رونق که میتوانست به بحران منجر شود - در جنگ شرکت کرد. تجهیزات، از جمله، جهت نجات سرمایه داری در غرب اروپا، از طریق به اصطلاح طرح مارشال، و بازگرداندن و گسترش بازار برای سرمایه آمریکا استفاده میشدند. و در سراسر جهان آمریکا از ضعف اقتصادی قدرتهای استعمارگر - انگلیس که برای مثال شدیداً به آمریکا مقروض بود - برای باز نمودن و نفوذ در بازارهایی که آنها تا آن زمان برای خودشان ذخیره کرده بودند بهره برداری نمود.

مونوپولهای بزرگ نفتی بدنبال خاورمیانه، که انگلیس تا آن زمان دو سوم تولید نفت آنرا را کنترل میکرد، بودند. در ضمن آنجا منطقه ای بود با پتانسیل مهم بازاری برای تولیدات صنعتی آمریکا - و در آخر منطقه ای بسیار مهم برای مبارزه جهت اعمال تسلط بر سراسر جهان. انگلیسیها فلسطین، مصر، عراق، عدن، بحرین، لیبی، ایران، کویت و (ترانس-) اردون را کنترل میکردند، پایگاههای آنها در فلسطین و مصر مهمترین بودند.

من در گذشته، در اولین بخش، رویای پرزیدنت ترومن را در مورد "یک سیستم صنعتی بزرگ" - ه "تحت رهبری یهودی" در خاور میانه نقل کردم. او البته به دنبال "سیستمی" بود تحت کنترل آمریکا باشد.

در همان اوایل سال ۱۹۲۲ شرکتهای نفتی آمریکا بیش از یک چهارم از سهام شرکت عراق پترولیوم - تحت سلطه انگلیس را به تملک خود در آورده بودند. در دهه های ۳۰ شرکتهای آمریکایی در اکتشاف نفت در بحرین و کویت نیز شرکت کرده بودند. - اما با برخورد زمین شناسان آمریکایی، ۱۹۳۵، به منابع نفتی عربستان سعودی اساس رویای آن سیستم بزرگ ریخته شد. در عربستان سعودی، به دلیل

عداوتش با انگلستان - که اعضای خانواده رقیب را در عراق و (ترانس) - اردون بر تخت سلطنت نشانده بودند، نیز برای آمریکا جای راحتی تهیه دیده شده بود. پرزیدنت روزولت در سال ۱۹۳۴ دفاع عربستان سعودی را "برای ایالات متحده آمریکا حیاتی" اعلام نمود و حمایت مالی از رژیم عربستان را آغاز کرد. در راه بازگشت از کنفرانس یالتا، ۱۹۴۵، روزولت پادشاه بن سعود را در یک کشتی آمریکایی در دریای سرخ ملاقات و در مورد، از جمله، یک لوله نفتی بزرگ از خلیج فارس تا دریای مدیترانه و یک پایگاه هوایی در Dhahran-۵ سعودی قراردادی امضاء کرد.

همزمان کشمکشها میان صهیونیستها و انگلیس تشدید شد. در طول جنگ جهانی گروههای ترور صهیونیستی که مناخیم بگین و اسحاق شمیر عضو آنها بودند - حمله به تاسیسات انگلیس را آغاز کردند. حمله ای که بیش از همه در مورد آن نوشته شده، ۲۲ جولای ۱۹۴۶، بر علیه هتل پادشاه داود در اورشلیم انجام شد که دولت انگلیس دفتر مرکزی خود را در آنجا داشت. همکاری میان گروههای ترور Stern/Lehi و Irgun از یکطرف و سازمان رسما نظامی - صهیونیستی Haganah از طرف دیگر تشدید شد. بر علیه این ترور بود که انگلیسیها قانون وضعیت اضطراری، با اخراج، منفجر نمودن خانه ها، بازداشتهای اداری بدون دادگاه، غیرو و غیرو، که اسرائیل پس از آن بر علیه فلسطینیها اعمال میکند، را به اجرا گذاشتند. در آنزمان صهیونیستها آنرا بعنوان "قوانین نازی" تشریح نمودند.

انگلیسیها تا جایی که میتوانند تلاش نمودند که به وعده های داده شده در "کتاب سفید" در مورد خرید زمین و مهاجرت وفادار بمانند. سازمان جهانی صهیونیستها عجله داشت. تا آنزمان تنها ۸،۸ درصد از زمینها کشت نشده در فلسطین، کمتر از شش درصد از تمام سطح کشور، ۱۹۴۷، در اختیار صهیونیستها قرار داده شده بود. ظهور یک دولت یهودی میتواند مسئله ارضی حل کند - و همزمان راه را برای حدود ۱۰۰۰۰۰ یهودی بازمانده از اردوگاه مرگ که در غیر اینصورت (از دیدگاه صهیونیستها) در خطر مورد قبول واقع - و همرنگ شدن با دیگر کشورها قرار داشتند هموار سازد. - در رابطه با پایان جنگ ۱۹۴۵ آنها موفق شده بودند که قانون پرزیدنت روزولت، اینکه بخش بزرگی از این بازماندگان به آمریکا مهاجرت کنند، را متوقف نمایند. در عوض روزولت از مطالبه سازمان صهیونیستی، ۱۰۰۰۰۰ نفر به فلسطین فرستاده شوند، حمایت نمود. شرایط برای انگلستان جهت کنترل وضعیت، به دلیل داشتن مشکلات بسیار در مستعمرات خود، دشوارتر شد.

تقسیم فلسطین

آمریکا، بعنوان مهمترین نیروی محرک در سازمان ملل متحد، در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷، به نفع تقسیم فلسطین رای داد. صهیونیستها، استعمارگران، ۵۶ درصد از منطقه را در اختیار میگرفتند، فلسطینیها ۴۳ درصد از کشور خودشان را نگاه میداشتند. اورشلیم و منطقه ای حول آن به یک حوزه بین المللی - تحت کنترل سازمان ملل مبدل میشد. این تصمیم قانونی نفرت انگیز که تصور میشد نیازمند دو سوم آرا باشد، از قبل، تحت فشار آمریکا که لیبیریا، فلیپین و هائیتی را ناگزیر به دادن رای مثبت نموده بود، گرفته شده بود.

نویسنده گانی مانند آگنه هارمین و Isacc Deutscher تنها کسانی نبودند که از روابط سیاسی پشت پرده خبر نداشتند، اتحاد جماهیر شوروی نیز، که از همان دوران لنین از ماهیت ارتجاعی صهیونیسم با اطلاع بود، به اعلامیه سازمان ملل رای مثبت داد. آنها آنرا از جمله بدلیل فقدان یک نیروی مترقی فلسطینی و یا عربی - قابل حمایت دانستند، اما پیش از هر چیز به دلیل اینکه انگلیس هنوز بعنوان یک قدرت بزرگ امپریالیستی برتر در منطقه شناخته میشد. - بدین ترتیب اتحاد جماهیر شوروی به محکم نمودن جای پای آمریکا در خاور میانه یاری رساند.

در حالیکه "افکار عمومی جهان" در غرب پایکوبی مینمود - و نگران این بود - قابل درک است - که دولت کوچک یهودی چگونه میخواست وضعیت خود را در جهان عرب ناسازگار و دشمن سر و سامان بدهد - فلسطینیها پراکنده، در کل بدون سلاح، و هنوز رهبری- بجز زمینداران بزرگ ارتجاعی - نداشتند. از کشورهای همسایه تنها سوریه و لبنان، تقریباً، مستقل بودند. عراق، (ترانس-) اردون و مصر همگی توسط دولتهای تحت کنترل انگلیس اداره میشدند.

سلاح و شماری از داوطلبان، قبل از هر چیز برای کمک، به سوریه آمدند. چند روزی بعد از تصمیم سازمان ملل حملات پراکنده ای آغاز شد. اما در مقابل آنها جامعه استعماری - صهیونیستی سازمان داده شده ای ایستاده بود که از همان ابتدا ارتشی بالغ بر، تقریباً، ۶۰۰۰۰ نفر داشت. و صهیونیستها با برنامه عمل نمودند. آنها برای، تا قبل از روز استقلال در نظر گرفته شده، ۱۵ می، تسخیر بیشترین مقدار ممکن از مناطق و در حد توان اخراج بیشترین رقم ممکن از اعراب به آنجا رفته بودند. در آغاز سال ۱۹۴۸ "طرح Dalet"، به رهبری "حزب کارگر" Yigal Allon، که هدفش تخلیه Galile'en بود، به اجرا گذاشته شد. یکی از کمکهای باند Irgun قتل عام در روستای دیر یاسین، در نزدیکی اورشلیم بود که طی آن ۲۵۴ تن از جمعیت آن میان ۹-۱۰ آوریل کشته شدند - قتل عامی که بعدها در تبلیغات صهیونیستی جهت اخراج مردم از دیگر مناطق مورد استفاده قرار گرفت.

البته اگر صهیونیستها در تنگنا بودند به آسانی مورد تهدید و در معرض قتل عامهای وحشتناک قرار میگرفتند. در یک مفهوم بنیادی، بعنوان استعمارگر و بعنوان طرحی مستعمراتی، صهیونیستها و اسرائیل، دقیقاً مانند استعمارگران و رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی، همواره در معرض خطر قرار دارند. اما "اگر" میتوانست از نظر اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، سازمانی، غیرو و غیرو وجود نداشته باشد - به دلیل اینکه مانند همیشه در تاریخ استعمار این دقیقاً شرایط برای نفوذ استعمارگران بود که مردم محلی (از نظر تاریخی موقتی) را در تنگنای کامل قرار میداد.

قبل از ظهور اسرائیل جمعیت عظیمی در سراسر جهان خشم خود را ابراز نمودند. رژیمهای عربی ناگزیر به ارسال واحدهای نظامی به فلسطین شدند. اما در روابط استعماری امپریالیستی این امر در مجموع، جهت آرام نمودن خشم توده ها، ظاهر سازی بود. سربازانی که به اسرائیل فرستاده شدند بشدت تعلیم ندیده، بشدت غیر مجهز و از نظر اجتماعی عقب مانده بودند - در حالیکه در اساس منافع انگلیس و نه اعراب در پشت آن قرار داشت. تنها ارتش "مدرن" لژیون عربی (ترانس) - اردون بود که تحت رهبری Glubb Pasha-ی انگلیسی قرار داشت. او دستور العملی داشت، توافقتنامه میان صهیونیستها و امیر

دست نشانده انگلیسی، که بر اساس آن یک متر به داخل آن مناطقی که بر اساس اعلامیه سازمان ملل متحد در اختیار دولت اسرائیل قرار میگرفت نفوذ نکند. پس از اعمال فشار از جانب آمریکا به دولت انگلیس او بخش مهمی، بخش جنوبی فلسطین آنجایی که Eilat قرار دارد، را که در واقع قرار بود در اختیار اعراب قرار بگیرد تخلیه نمود. - چیزی که از مقاومت فلسطین و اعراب باقی مانده بود در مانده در روابط امپریالیستی و عقب مانده به هدر رفته بود.

دولت نژاد پرست

افکار عمومی در جهان غرب - به دلیل آنکه آنها فقط یهودیان، نه صهیونیستها، را میدیدند، به دلیل اینکه از اوضاع و احوال با خبر نبودند، آکنده از درد و رنج بود.

آنها اگر آنچه را که نخست وزیر اسرائیل داوید بن گوریون، در ۲۱ می ۱۹۴۸، کمتر از یک هفته پس اعلام موجودیت کشور، در دفترچه خاطرات خود نوشته بود خوانده بودند به چشمان خود باور نمیکردند:

"پاشنه آشیل ائتلاف اعراب، لبنان و برتری مسلمانان در آنجا ساختگی و براحتی قابل سرنگونی است. در آنجا باید یک دولت مسیحی را، با رودخانه لیتانی بعنوان مرز جنوبی، بر سر کار آورد. ما باید با آن دولت ائتلافی تشکیل بدهیم. پس از آن، سوریه زمانی سقوط میکند که ما عمان را بمباران و با لژیون عرب مقابله به مثل کرده و توانسته ایم ترانس اردون را نابود کنیم. و ما پورت سعید را، اگر مصر در آنزمان هنوز شهادت جنگیدن - ۵ با ما را داشت، بمباران میکنیم. بدین ترتیب ما جنگ را تمام کرده و در نتیجه از مصر، آشور و کلدانی بخاطر اجدادمان انتقام گرفته ایم."

برای داوید بن گوریون و بقیه رهبران صهیونیست برتری یک امر بدیهی بود. - و میکاییل بار - زوهار - ۵ اسرائیلی، که نقل قول را در زندگینامه بن گوریان "پیغمبر مسلح" ارائه میدهد، تفسیر میکند:

" مسئله روشن شد اگر چه تاریخ دولت یهود بسختی فرصت آغاز شدن را پیدا کرده بود- در چشمان بن گوریان نه خطوط مرزی که توسط سازمان ملل متحد کشیده شده بودند و نه آنهایی که در سال ۱۹۴۸ از طرق نظامی ایجاد شده بودند، هیچیک، مرزهای نهایی دولت نبودند. آغازی شروع شده بود، فقط همین".

آغاز - ۷۰ درصد از مساحت فلسطین بود. این برابر بود با آواره نمودن ۸۹۰۰۰۰۰ نفر از فلسطینیها به بیچارگی ابدی در اردوگاههای پناهنده گان. هر چیزی که از ساخت و ساز ملموس اجتماعی در ۷۰ درصد از فلسطین وجود داشت اشغالگران، اینک، آنها را بعنوان اموال خود بحساب میاوردند - کلیه خانه های مسکونی، مغازه ها و کارگاه ها، تمام ابزارهای رها شده، ماشینها، انبارها، چرخهای دستی، جانوران بارکش، کلیه ساختمانها، خیابانها، تاسیسات بندری، تاسیسات برقی، شبکه های آب، کلیه بازارها، پارکها، جویبارها، کلیه پلها، خطوط راه آهن، همه کوهها، بیابانها، همه چراگاه ها، کلیه سواحل، غیرو و غیرو. در عملیاتی نازی - مانند - در شهر رامله، برای مثال، نیروهای نظامی اسرائیل،

تحت رهبری موشه دایان، تمام ساکنان را نیمه شب به خیابانها آوردند و سپس توسط کامیونها و اتوبوسها به منطقه تحت کنترل اردون منتقل نمودند. کهنه سرباز "حزب کار" David Hacoheh در خاطرات خود نوشت: "فقط در زادگاه من، حیفا، ۵۰۰۰۰ خانه تخلیه شد. و بر روی زمینهای دهقانان رانده شده در همه جا "تعاونیها و کبیوتزهای" سوسیالیستی ساخته شدند؟ - حزب "چپ سوسیالیستی" مایام، که در گذشته به نفع یک کشور دو ملیتی متشکل از یهودیها و اعراب سخن گفته بود، در خلال چهار سال - ۵ بعد از اخراج کبیوتزهای بارام، باراک، ب ایت کاما، کارمیا، د ویر، عین دور، گاش، گاتون، گازیت، یوات اوز، هارل، لهاوت چاوویوا، ماگن، مگیدو، ناچشون، Nachshomin، نیریم، Nir Yitzhak، راموت مناشه، روادیم، رشهافیم، سار، ساسا، شومرات، یاسور و زیکیم... را ساخت.

آغاز - الحاق بازمانده گان اردوگاههای مرگ بود، و اینکه این تا چه میزان یک واکنش انساندوستانه بود و تا چه میزان دریافتی بود جهت قانونی جلوه دادن کلنی صهیونیستی بعنوان دولت یهودی، میتواند تا حد زیادی مورد بحث و گفتگو قرار گیرد.

اما کمپینهایی بودند برای جلب یهودیان جهان عرب که عمدتا، برای مثال، جهت ایجاد طبقه کارگر مورد نیاز بودند. از زمانهای بسیار دور صدها هزار یهودی در یمن، عراق و مراکش زندگی کرده بودند. در اکثر موارد شرایط زندگی آنها نه بدتر و نه بهتر از بقیه مردم بود اگر چه پس از آغاز استعمار صهیونیستی در فلسطین، اینجا و آنجا حتک حرمتهایی روی داده بود. مدت کوتاهی پس از آن یهودیان یمنی در یک پل هوایی گسترده، پس از یک کمپین مذهبی - سیاسی در مورد ظهور قریب الوقوع مسیح، به اسرائیل منتقل شدند. در سال ۱۹۵۰، ۱۳۰۰۰۰ یهودی عراقی که نشانه ای از اینکه به درخواست صهیونیستها علاقه نشان داده باشند به اسرائیل آورده شدند، و شرایط پس از اینکه جاسوسان اسرائیلی یک کنیسه و دیگر ساختمانهای یهودی را در عراق منفجر کردند و بدینوسیله فضایی ظاهری را در مورد یک کمپین ضد یهودی عراقی ایجاد نمودند آماده شد (بر اساس افشاواقعه توسط نماینده مجلس اسرائیل یوری آنوری). و قبل از استقلال مراکش جاسوسان اسرائیلی جهت ایجاد وحشت کمپینی مبنی بر اینکه آزادی میتواندست به آزار و اذیت یهودیان منجر بشود. غیرو و غیرو براه انداختند. در ۱۵ می ۱۹۴۸ - ۱ جولای ۱۹۵۶، ۷۹۷۰۰۰ یهودی به اسرائیل آمدند، که شمار بسیاری از آنها متعلق به جهان عرب بودند. زمانیکه قطعنامه های سازمان ملل متحد بصورتی پیوسته اسرائیل را جهت دادن اجازه به بازگشت فلسطینیها ترغیب نموده است صهیونیستها پاسخ داده اند که پناهنده گان با یهودیان عرب جبران شده اند..

آغاز - "تاکتیک تلافی جویانه ای" بود که در پاسخ به اقدامات مجزا-ی بتدریج سازماندهی شده - ی مقاومت فلسطینیها به اجرا گذاشته شد. به ابتکار موشه دایان "واحد ۱۰۱" که تحت فرمان آریل شارون قتل عام در Qibiya ۱۴-۱۵ اکتبر ۱۹۵۳ (۶۹ کشته)، ناهالین ۲۸-۲۹ مارس ۱۹۵۴ (۱۴ کشته)، غزه ۲۸ فوریه ۱۹۵۵ (۳۸ کشته)، خان یاسین ۳۱ اوت ۱۹۵۵ (۴۶ کشته)، El-Buteiha، ۱۱-۱۲ دسامبر ۱۹۵۵ (۵۰ کشته)، Qalqiliya ۱۰ اکتبر ۱۹۵۶ (۴۸ کشته) و Kafr Qasim ۱۹۵۶ (۴۷ کشته) انجام داد سازمان دهی شد.

و آغاز بخصوص وضع قوانین و ایجاد دموکراسی بود، آنچیزی که به اسرائیل، مدت زمان نیست، نام "تنها دموکراسی خاورمیانه" را داده است. صهیونیستها اساسا توجه بسیاری را مبذول قوانین و اشکال دموکراتیک نموده اند. قوانین معافیت متعلق به ۱۹۴۵ - که استعمارگران آنزمان آنرا "قوانین نازی" میخواندند - توسط اسرائیل، ۱۹۴۸، تصویب شد. در همانسال احکام در مورد کشت زمینهای بایر، زمینهای رها شده و قانون در مورد اداره "اموال غایبین" به اجرا گذاشته شدند، که به موجب آن آنها در اشکال قانونی - ی طراحی شده زمینهای رها شده را به تصرف خود درآوردند. از طریق وضع قانون، ۱۹۴۹، آنها "مناطق امنیتی" وسیعی را ایجاد نمودند که اخراج بخش بزرگی از فلسطینیهای باقیمانده را از روستاها و زمینهایشان امکانپذیر میساخت.

۱۹۵۰ قانون تعیین کننده در مورد بازگشت که اولین نکته آن میگوید: "هر یهودی حق دارد که به کشور مهاجرت کند" به تصویب رسید. به عبارت دیگر بر خلاف فلسطینیها هر یهودی در جهان میتواند به اسرائیل آمده و به شهروندی آنجا درآید. - از طرف دیگر اینکه چه کسی یهودی است بصورتی پیوسته در اسرائیل مورد بحث و گفتگوست اما تا بحال همواره توسط درخواست آیین - مذهبی مبنی بر اینکه یک یهودی کسیست که از یک مادر یهودی زاده شده و یا تغییر مذهب داده تعیین شده است. بر اساس اظهارات نماینده پارلمان منتقد Shulamit Aloni: "اسرائیل یکی از نادر کشورهای ایست که در آنجا هویت قانونی مردم نه منحصرأ توسط تابعیت بلکه همچنین توسط ریشه قومی، بیولوژیکی تعیین میشود. او همچنین خاطر نشان کرد که "به منظور [حفظ پاکی مردم] و [اتحاد مردم] یک سیستم کنترلی گسترده در وزارت داخلی و وزارت مذهب جهت کشف اینکه "چه کسی یهود است" و چه کسی خون بیگانه در رگهایش جریان دارد" ایجاد شده است.

اما مسلما وجود داشتند قوانینی که صهیونیستها و دیگران که تصور میشد از اهمیت کمتری برخوردار باشند به آنها علاقه نشان میدادند. برای مثال قانون اساسی برای دولت جدید - و در نتیجه، از جمله، هیچ حمایتی برای آزادی بیان، ایجاد نشد.

Shulamit Aloni در روزنامه New Outlook ژانویه - فوریه ۱۹۳۸ در مقاله ای تحت عنوان "قوانین استعماری در خدمت دولت اسرائیل" مینویسد:

"از کلیه آنچیزهایی که در اعلامیه استقلال و در برنامه دولت پیشنهاد و وعده داده شده بود تنها دو مورد به اجرا گذاشته شد:

آ. حق داشتن انتخابات عادلانه عمومی، بدون مخارج برای شرکت کننده.

ب- تامین نیازهای مذهبی یهودیان، از جمله موسسات مذهبی و کلیه سازمانها و کارکنان در آیین یهودیت.

کلیه بندهای مربوط به حقوق برابر و منع تبعیض نژادی به دلایل مذهبی، هویت نژادی، ملیت، جنسیت، تعلقات سیاسی، غیرو و غیرو، هنوز در قوانین دولت اسرائیل گنجانده نشده، و اسرائیل اعلامیه بین المللی در مورد حقوق شهروندی انسانها را امضاء نکرده است.

اگر به این مسئله اینکه شهروندان عرب اسرائیل حق سازماندهی احزاب مستقل خود را ندارند اضافه کنیم مورد "آ"، تذکر داده شده توسط Shulamit Aloni، نیز به اجرا گذاشته نشده است. - و این "عربهای اسرائیلی" کارت شناسایی با خود حمل میکنند که در حضور کارفرما، صاحبخانه، پلیس، ارتش، غیرو غیرو نشان بدهند که یهودی نیستند بلکه عربند، آنها در مواردی مانند حق اولاد، بیمه های درمانی، دسترسی به مسکن و تعلیم و تربیت دارای حقوقی برابر با یک شهروند یهودی نیستند، آنها را بخاطر مقالات روزنامه ها، اشعاری که نوشته اند، غیرو و غیرو زندانی میکنند. و در سال ۱۹۶۷، ۹۰ درصد از زمینی که این شهروندان اسرائیلی که در سال ۱۹۴۸ در تصاحب خود داشتند مصادره شدند - با احتساب آن روستاهایی که جمعیت آن در سال ۱۹۴۸ اخراج شدند ۱۹ سال بعد ۳۸۵ روستای عربی از نقشه فلسطین ناپدید شده بودند.

این آغاز بود. تلالو مقدس حول تولد اسرائیل تلالو یک امید واهی ایجاد شده حول قربانیان نازیسم بود. نادانی مفروض در مورد صهیونیسم - و یک موضع دراز مدت استعماری - نژادپرستی به عربها. فاصله زمانی تا آغاز به اصطلاح جنگ ژوئن ۱۹۶۷، اولین ۱۹ سالی که در طی آن دولت نژاد پرست تاسیس و فلسطینیهای آواره شده در اردوگاهها در شرایطی اسفبار زندگی میکردند، هنوز میتواند توسط نویسنده گان - ه از جهاتی روشن بین مجلات، بعنوان زمانی در نظر گرفته شود که اسرائیل توسط "اولین دوره ده ساله آرمانها" مشخص میشود.

چیزی که بتوان آنرا دمکراسی نام نهاد، البته، در دولتی استعمارگر - در اسرائیل به کوچکی آفریقای جنوبی، نمیتواند وجود داشته باشد. همه چیز در یکچنین دولتی به نحوی توسط تضادهای استعماری با مردم بومی آن مشخص میشود. نژاد پرستی در آفریقای جنوبی، تا اطلاع ثانوی، تنها چند قدم روشنتر است - به دلیل اینکه اکثریت مردم بومی آنجا همچنان در کشور خود زندگی میکنند.

آمریکا و اسرائیل

- از طرف دیگر "هیچ سیستم بزرگ صنعتی"، به آن ترتیبی که رئیس جمهور آمریکا ترومن آرزو کرده بود، تحت رهبری یهودی بوجود نیامد. او تضاد را ناچیز انگاشته بود. - در عوض قرار بود اسرائیل به "سگ نگهبان" امپریالیسم، و بخصوص امپریالیسم آمریکا، مبدل بشود.

در آغاز ۱۹۴۹، به محض محرز شدن پیروزی اسرائیل، بانک واردات- صادرات آمریکایی وامی بالغ بر ۱۰۰ میلیون دلار به دولت جدید ارائه داد و وزارت دفاع آمریکا، لئویس جانسون، اعلام کرد که "اسرائیل از نظر استراتژیکی اهمیت دارد و ما باید به آنها کمک کنیم".

تا سال ۱۹۶۷ دولت آمریکا تلاش نمود، باینحال، که حمایت خود را چندان علنی نکند - بخشا بدلیل اینکه ظرفیت اسرائیل بعنوان "سگ نگهبان" هنوز روشن نبود، بخشا به دلیل اینکه حمایت بیش از حد روشن آمریکا از اسرائیل میتواند به روابط و تجارت آمریکا با دولتهای عربی صدمه وارد آورد. - حتی بدون "سیستم صنعتی" منافع آمریکا در جهان عرب در سطح بسیار وسیعی گسترش یافته بود. ۱۹۵۹ شرکتهای نفتی آمریکا قرارداد ۶۴ درصد از ذخایر شناخته شده نفتی در خاورمیانه را (در آنزمان

تصور میشد که شامل دو سوم تمام ذخایر جهان عرب باشد) در اختیار داشتند. در اکتبر ۱۹۶۸ نشریه "بررسی کسب و کار فعلی" اعلام کرد که تولید و فروش نفت خاورمیانه به آمریکا بیش از ۲۲ درصد از منافع را که در آلمان از خارج توسط صنعت آمریکایی به کشور وارد میشد تولید کرد... - علاوه بر این، باید اهمیت جغرافیایی-استراتژیک خاورمیانه و ظرفیت در حال رشد آن را بعنوان بازار برای تولیدات صنعتی، فراموش نکرد.

در دهه های ۱۹۵۰، به همین دلیل، سیاست - خاور میانه آمریکا قبل از هر چیز توسط تلاشها جهت قطع انحصار باقیمانده انگلیسی و بدست گیری ابتکار عمل برای متحد نمودن رژیمهای ارتجاعی مختلف، از نظر سیاسی و نظامی، با خود توصیف شده است.

۱۹۵۲ CIA در کودتای دولتی سازمان داده شده بر علیه رژیم پادشاهی تحت حمایت انگلیس در مصر شرکت داشت، ۱۹۵۳ CIA رژیم مترقی محمد مصدق در ایران را سرنگون نمود، و پس از آن جهت بازسازی کمپانی نفتی امپریالیستی، در گذشته تحت کنترل کامل منافع انگلیسی، با توسل به زور ۴۰ درصد از سهام را به تصاحب خود درآورد. توافقنامه موسوم به توافقنامه بغداد، تهیه شده با عراق، ایران، ترکیه، پاکستان و انگلیس بعنوان عضو، ۱۹۵۵، تلاشی بود برای ایجاد چیزی شبیه به ناتو در غرب آسیا. تز آیزنهاور، ۱۹۵۷، نوع دیگری بود، با این تز آمریکا رژیمهای عراق، لبنان، لیبی، یمن، عربستان سعودی و اسرائیل را در توافقنامه هایی با خود همراه میکرد، توافقنامه هایی که بر اساس آنها نیروهای نظامی آمریکا حق داشتند که در صورت مورد تهدید قرار گرفتن هر یک از آنها توسط "کمونیسم بین الملل" دخالت کنند.

از طرف دیگر زمامتیکه اسرائیل، ۱۹۵۱، به عقد قرارداد دفاعی جداگانه ای با آمریکا تمایل نشان داد. مانند ۱۹۵۵ که اسرائیل به آمریکا پیشنهاد ایجاد پایگاه در خاک اسرائیل را ارائه نمود، و ۱۹۵۷ که اسرائیل تمایل داشت که با ناتو همکاری کند، پاسخ منفی دریافت کرد. به اسرائیل، قبل از هر چیز با کمک دلارهای آمریکایی، اجازه رشد داده شد. به گفته وزیر دارایی، پین باس ساپیر، ۱۹۶۷، کلنی کوچک، با فقط حدود ۲ میلیون نفر جمعیت ۱۹۶۰، میان سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۶۶، ۷ میلیارد دلار از خارج، دریافت کرد. بعنوان مقایسه میتوان متذکر شد که کمکهای موسوم به مارشال به دولتهای جنگزده اروپا، ۱۹۴۹-۵۴، شامل سیزده میلیارد دلار بود. پنج میلیارد از آن ۷ میلیارد از آمریکا، بیش از دو میلیارد بشکل وام و کمک از آمریکاییها، صندوق دولت و باقیمانده از سازمانهای صهیونیستی، سرمایه گذاران خصوصی و از طریق فروش اوراق قرضه دولتی آمد. کلیه کمکهایی که آمریکاییها به اسرائیل میدهند از مالیات معاف هستند. - در این رقم ۷ میلیاردی، یکی از غرامتهای - میانجیگری شده توسط آمریکا - آلمان غربی به اسرائیل، ۷۷۵ میلیون دلار (که پرداخت آن در حالی آغاز شد که آلمان غربی همزمان کمک مارشال را دریافت میکرد) و یک وام ۵۰۰ میلیونی، آلمان غربی، دومی نیز به ابتکار آمریکا، وجود داشت.

در مورد بازسازی نظامی اسرائیل، آمریکا برای شروع تصمیم گرفت که متحدان خود را در ناتو، بخصوص فرانسه، انگلیس و آلمان غربی را به فروش اسلحه به اسرائیل ترغیب نماید. فرانسه از میانه

دهه های ۵۰ بزرگترین تحویل دهنده سلاح به اسرائیل است. در سال ۱۹۶۰ آلمان غربی تحویل سلاح - آمریکایی - را آغاز نمود.

آمریکا ابتدا پس از آغاز دهه های ۶۰ طرحهای خود را برای پیمانهای نظامی با دولتهای عربی کنار گذاشت و سرمایه گذاری بر روی اسرائیل را با جدیت تمام آغاز نمود. تحویل تانکهای پاتون ام-۴۸ و بمب افکنهای اسکای هاوک آ-۴ قبل از حمله اسرائیل به مصر، سوریه اردون در ژوئن ۱۹۶۷ افزایش یافت.

۴. مبارزه برای فلسطین

در حال حاضر محور آمریکا- اسرائیل یک واقعیت آشکار است. این دو دولت در قراردادی در مورد همکاری استراتژیک با یکدیگر هم داستاند. آمریکا به هیچ کشور دیگری به اندازه اسرائیل کمک مالی و نظامی ارائه نمیدهد. نوام چامسکی در کتاب "مئلث سرنوشت ساز" ارقام رسمی را حیرت انگیز میخواند. - بر اساس آنها، برای مثال میان سالهای ۱۹۷۸-۱۹۸۲، اسرائیل ۴۸ درصد از تمام کمکهای نظامی ممکن و ۳۵ درصد از تمام کمکهای اقتصادی ممکن آمریکا را دریافت کرد! - اسرائیل تا آن درجه ای به آمریکا وابسته است، که در شرایط بحرانی، پیشنهاد شده است که دلار را جایگزین ارز خود کند..

سخن بر سر وضعیت استراتژیک اسرائیل و اهمیت آن است و اینکه هر دو اسرائیل و امپریالیسم آمریکا در اساس دارای دشمنان مشترکی هستند. بعنوان دولتی استعمارگر اسرائیل در تضاد اساسی با کلیه جنبشهای مترقی و رژیمها، کلیه جنبشهای آزادیخواه رو به جلو - کلیه آرمانهای ضد امپریالیستی- قرار دارد، به دلیل اینکه آنها همزمان از ماهیتی ضد امپریالیستی و ضد استعماری برخوردارند. در نتیجه منافع امپریالیستی آمریکا و اسرائیل بعنوان دولت، مورد تهدید نیروهای مشترک قرار دارند، و بر این اساس اتحاد آنها ایجاد شده است اگر چه آنها هر دو، برای مثال، از شش میلیون یهودی آمریکایی، که آنها همواره تلاش میکنند به سیاست خود پیوند بزنند، نیز بهره داری میکنند. این یهودیان و تصور اینکه آنها همگی میتوانند شیدای حامی اسرائیل باشند جهت قانونی نمودن شیوه عمل صهیونیستی و امپریالیستی مورد بهره برداری قرار میگیرند.

دلال آمریکا

از همان لحظه اول این اشتراک بنیانی - در یک مفهوم گسترده - آشکار بود. از همان آغاز دهه های ۱۹۵۰ اسرائیل کمکهای مالی آمریکایی را دریافت میکرد برای اینکه در نقاط مختلف جهان بعنوان دلال یا نماینده آمریکا، بخاطر منافع خودش و یا منافع آمریکا، انجام وظیفه نماید. اسرائیل به برمه برای تحکیم مناطق مرزیش در مقابل چین- با کیبوتز بعنوان مدل برای شهرک سازی شبه نظامیان - کمک کرد. سربازان نپالی، برمه ای، اتیوپیایی، اوگاندایی، کنگویی، و غیرو و غیرو در اسرائیل تعلیم داده میشدند، از جمله دیکتاتورهای آینده ایدی امین و موبوتو.

در آنزمان "هیچکس" از این موارد خبر نداشت. و "هیچکس" تصور هم نمیکرد، که هنیت اسرائیل همزمان با محکوم نمودن نژادپرستی در سازمان ملل متحد با آفریقای جنوبی از تقریباً سال ۱۹۵۵ همکاری خود را آغاز نموده بود، آفریقای جنوبی در مبادله با تکنولوژی اوران تحویل میداد.

در دوران "اولین آرمانهای دهه اول" امکان بروز هر گونه رویدادی بدون اینکه به روشنی دیده شود وجود داشت. عمدتاً به دلیل اینکه "جهان" از اسرائیل چنین انتظاری نداشت. در حال حاضر توسعه امور به قابل رویت نمودن دستکم بخشی از مسائل منجر شده است. ناگهان، ۱۹۷۶، نازیست سابق، نخست وزیر آفریقای جنوبی Vorster، در اسرائیل با نخست وزیر "دولت یهودی" و "حزب کار" دست داد. و در خلال ده سال اخیر خواندن مواردی از قبیل تحویل سلاح اسرائیلی به دیکتاتور - سوموزا در نیکاراگوئه یا دیکتاتور- پینوشه در شیلی و تعلیمات ضد پارتیزانی و تحویل سلاح به اغلب رژیمهای نظامی آمریکای جنوبی در روزنامه های معمولی سرمایه داری امکانپذیر شده است.

در حال حاضر، هر از گاهی، رومیدهد که رهبران برجسته اسرائیلی بصورتی آشکار در مورد این فعالیتهای بین المللی صحبت میکنند، مانند زمانیکه Yaacov Meridor در دولت قدیمی مناخیم بگین اعلام نمود:

"ما میخواهیم به آمریکاییها بگوییم: با ما در تایوان رقابت نکنید، با ما در آفریقای جنوبی رقابت نکنید. در کارائیب یا در نقاط دیگر که نمیتوانید مستقیماً اسلحه بفروشید با ما رقابت نکنید.... به ما اجازه بدهید که این کار را بکنیم. شما میتوانید از طریق واسطه مهمات و تجهیزات بفروشید. اسرائیل مایل است که به واسطه شما مبدل بشود."

و یقیناً اسرائیلیهای منتقد نیز وجود دارند. یکی از آنها، Benjamin Beit-Hallahim، این تفسیر را جهت افشای اینکه اسرائیل و آفریقای جنوبی مشترکاً آزمایشهای هسته ای انجام داده اند ارائه میدهد:

"این کاملاً روشن است که در این موارد اسرائیل و آفریقای جنوبی مسئولیت خود را بعنوان سنگرهای "جهان آزاد" اعمال میکنند. این مسئولیت دامنه خود را فراتر از حوزه مورد علاقه خاور میانه و جنوب آفریقا گسترش داده و تحت رهبری آمریکا به بخشی از یک شبکه جهانی توسعه یافته است."

اما البته در مبارزه بر علیه اعراب، بر علیه هر چیزی که از مجاهدتهای عربی پس از آزادی و توسعه اجتماعی وجود داشته و وجود دارد است که اسرائیل قبل از هر چیز قابلیت خود را نشان داده، و عمدتاً در این مبارزه است که اسرائیل و صهیونیسم "شناخته شده اند"، بخصوص در تضاد میان تلاش صهیونیسم بدنبال قلمرو وسیعتر و مقاومت و مبارزه آزادیبخش مردم فلسطین.

از طریق استفاده از خشونت در فرایند یک استعمار طولانی، "پیروزیهای درخشان"، فتوحات و اخراجها، و تمام اینها در پیوند با نظریه نژادپرستانه در مورد "یک قوم یهود" با حق داشتن کشوری که مرزهایش ناشناخته باقی میماند - با این نیروهای محرک و حمایت تقریباً کامل - ه امپریالیسم آمریکا تمام جامعه استعماری اسرائیل به راست در غلطیده و "شناخته تر" شده است. مقاومت مداوم اعراب، و بخصوص مبارزه آزادیبخش فلسطین، در این فرایند حجاب پر تلالو بسیاری از آن آرمانهای دهه های اول اسرائیل و صهیونیسم را از هم دریده است. نمای شسته و رفته دمکراسی، که برای جلب حمایت عمومی "جهان غرب" و شمار بیشتری از یهودیان مهاجر بسوی خودش اهمیت داشته است، این توسعه را متلاشی کرده و اسرائیلیها را ناگزیر به افشای خود نموده - گاهی همچنین برای خودشان - بعنوان اشغالگر و استعمارگری که هستند. - اینکه اسرائیلیهایی هستند که عکس العمل نشان داده و بر علیه این "انحطاط" اعتراض میکنند امریست واضح.

اسرائیل در مقابل دولتهای عربی

در خلال ۱۹ سال - ه اول، مناقشه عمدتاً ظاهری از تضاد میان اسرائیل و دولتهای عربی را داشت - آن کشورهایی که صاحب رژیمهای ضد امپریالیستی و ملی بودند. علت از جمله این بود که برای مردم فلسطین زمانی زیادی طول کشید که دوباره خود را برای مقاومت سازماندهی نموده و اینکه عمدتاً این جنبش ملی عربی بود که مسئله فلسطینیها را، هر دو برای خودش و برای فلسطینیها، هدایت مینمود. در ضمن اسرائیل به اینکه این مناقشه دارای چنین ظاهری بود علاقه داشت - بخشاً به دلیل اینکه اساساً وجود مردم فلسطین را انکار مینمود، بخشاً بخاطر اینکه (به همین دلیل) دولتهای عربی را در دراز مدت تهدیدی بر علیه خود میدیدند، تهدیدی که آنها میخواستند در نطفه خفه کنند. رژیمهای عربی مسئول عملیاتی شناخته میشدند که رخ میداد.

در خلال این ۱۹ سال اول صهیونیستها تلاش نمودند که جامعه خود را، از جمله با استفاده از تمام توان خود جهت تصاحب هر چه بیشتر منابع آب شیرین محدود - ه منطقه و تسخیر و کشت مناطق غیرنظامی که در رابطه با قرارداد آتش بس ۱۹۴۹ ایجاد شده بود، تقویت نمایند، و اینکه به زور حق استفاده از راههای آبی بطرف اقیانوس هند، کانال سونز و تنگه تیران*، را بدست بیاورند.

* http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AA%D9%86%DA%AF%D9%87_%D8%AA%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86

همه اینها در ارتباط با اقدامات جنگی بود. و به همین دلیل هر پیشرفتی در کشورهای عربی همسایه تهدیدی بود که اسرائیل کم و بیش در جهت حذف آن سرعت اقدام مینمود. در میان این حذف نمودنهای سازمان جاسوسی اسرائیل، میتوان به مسئله لاون، ۱۹۵۴، افشاء شد که جاسوسان اسرائیلی تاسیسات

انگلیس را در قاهره به منظور ناگزیر نمودن انگلیس به تقویت حضور نظامی در مصر منفجر کردند، و داستان جاسوس Elie Cohen، موفق شد که خود را تا بالاترین پست دولتی سوریه ارتقاء دهد - و در دمشق، ۱۹۵۶ به دار آویخته شد، اشاره نمود. اما قبل از هر چیز اسرائیل از نیروی نظامی خود جهت حملات و کشتارهای دسته جمعی استفاده میکرد، حملاتی که توسط آنها نه فقط انسانها را میکشند و روستاها را غارت مینمودند بلکه در ضمن - که هدف اصلی بود - رژیمهای عربی را بی ثبات نموده، ناتوانی آنان را آشکار و شرایط را برای کودتاهای دولتی هموار مینمود. همه اینها با اعلامیه های پی در پی - ی "تنها چیزی که اسرائیل میخواهد صلح است" همراه میشد.

از طرف دیگر جنبش ملی عربی، در میان مردم محبوب اما پراکنده، وجود داشت. دوران، دوران استعمار زدایی بزرگ بود.

با فاصله ای زیاد از فلسطین دولتهایی عربی مانند الجزایر و یمن جنوبی، به ترتیب ۱۹۶۲ و ۱۹۶۷ برای آزادی خود مبارزه میکردند.

هدف مشترک کلیه احزاب و جنبشهای ضد امپریالیست عربی حذف کلیه رژیمهای دست نشانده و پایگاههای بیگانه بود، اینکه شرکتهای نفتی، کانال سوئز و دیگر شرکتهای امپریالیستی ملی میشدند، که فلسطین آزاد میشد و جهان عرب در حکومتی واحد متحد میشد. اما آن احزاب، گروههای افسران و ناسیونالیستها که در اطراف اسرائیل حکومت را بدست میگرفتند اغلب ضعیف تر و پراکنده تر از آن بودند که بتوانند در مقابل تهدیدات آمریکا و اسرائیل مقاومت نمایند. CIA فعال بود، سازمان جاسوسی اسرائیل موساد فعال بود. ارگانهای اجتماعی و دستگاههای دولتی عقب مانده بودند، ارتشها تجهیزات کافی در اختیار نداشتند. اقتصاد ضعیف و به وضعیت بازارهای امپریالیستی وابسته بودند. این رژیمهای سرمایه داری و خرده سرمایه داری به جنبشهای مستقل در میان طبقه کارگر و اقشار فقیر در جامعه به عنوان تهدیدی نگاه میکردند. در ضمن این احزاب و رژیمها از داخل پراکنده بودند. - کودتای دولتی بر علیه رژیم دست نشانده انگلیس در عراق، ۱۹۵۸، (که بر اثر آن پیمان بغداد بر گل نشست) بجای همکاری میان رژیمهای ضد امپریالیستی به رقابت و اختلافات میان آنها دامن زد. همان حزب سیاسی، حزب پان عربی بعث، توانست همزمان قدرت را در سوریه و عراق بدست بگیرد - و نتیجه خصومت شد. مشکل در ضمن این بود که این رژیمها زمانیکه مسئله بر سر تلاش برای توسعه دستگاه تولید جامعه و اقتصاد بود به بن بست رسیده بودند به دلیل اینکه راه سومی برای توسعه میان امپریالیسم/سرمایه داری - که آنها خواهان مبارزه با آن بودند - و سوسیالیسم - که البته در تضاد با منافع طبقاتی آنها قرار داشت، وجود ندارد. - زمانیکه آمریکا و بقیه قدرتهای بزرگ آنها را تحت فشار قرار میدادند، با اینحال آماده بودند که سلاح بخرند و از اتحاد جماهیر شوروی و متحدانش کمک مالی دریافت کنند.

۱۹۵۶ "بحران سوئز"

اولین اوج اختلافات میان اسرائیل و دولتهای عربی در پاییز سال ۱۹۵۶ روی داد، زمانی که اسرائیل در اتحاد با قدرتهای استعمارگر قدیمی، انگلیس و فرانسه، به مصر یورش برد. - این جنگ که "کمپین سوئز" یا "بحران سوئز" نامیده شد، به یک بحران کوتاه مدت جدی در رابطه میان آمریکا و اسرائیل منجر شد. زمانی که اسرائیل شبه جزیره سینا را به انحصار خود درآورده بود داوید بن گوریان در ۷ نوامبر ۱۹۵۶ در پارلمان اسرائیل، کنست، اعلام کرد، "ما سومین پادشاهی اسرائیل را بوجود آورده ایم!" - اما چهار ماه بعد آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی همراه با یکدیگر اسرائیل را ناگزیر به عقب نشینی نمودند. آمریکا در رابطه با مصر به روش دیگری اعتقاد داشت. - اما همزمان، بصورتی جدی، از قدرت جنگی ارتش اسرائیل آگاه شد.

باید گفته شود، که آمریکا از همان ابتدا تلاش نموده بود که مصر پرجمعیت و همانند اسرائیل در محلی استراتژیک قرار گرفته را به دولتی متحد مبدل نماید- و تا کنون، تا اطلاع ثانوی، موفق شده است. اما کودتایی که آمریکا در سال ۱۹۵۲ به آن کمک کرد بسختی آن نتیجه ای را که در انتظارش بود ارائه داد. از آن گروه "افسران آزاد" که کودتای دولتی را انجام دادند سرعت یک فالانژ ضد امپریالیستی تحت رهبری جمال عبدالناصر شکل گرفت. او طی یک دهه و نیم چهره مترقی جهان عرب بود. او نیروهای نظامی انگلیس را ناگزیر به تخلیه پایگاههای خود کرد، کانال سوئز را ملی اعلام نمود، از مبارزه آزادیبخش در الجزایر و جنبشهای ضد امپریالیستی، هر دو، در داخل و خارج از جهان عرب حمایت نمود. او به امید توده های تحت ستم عرب و بخصوص فلسطینیها مبدل شده بود، و تا زمان مرگش، ۱۹۷۰، رئیس جمهور مصر باقی ماند.

در آغاز آمریکا تصور مینمود که میتواند با تحت فشار قرار دادن ناصر او را وادار به همکاری بنماید. اسرائیل حملاتی کرد - از جمله حمله بزرگ به غزه - ی تحت اداره مصر در سال ۱۹۵۵. زمانی که ناصر تلاش نمود که برای خرید سلاح و ساخت و ساز سد Assuan کمک مالی دریافت کند آمریکا شرط پیوستن مصر به پیمان بغداد را مطرح کرد. اتحاد جماهیر شوروی به هر دو بخش مساعدت کرد - مدت کوتاهی قبل از آن، تحویل اسلحه به سوریه را نیز آغاز نموده بود. در ضمن پس از حمله- ی غزه ناصر به "فداییان" اجازه سازماندهی داد. آنها حملات انتحاری را در امتداد خط آتش بس انجام میدادند.

یقیناً منافع اسرائیل و امپریالیسم- اگر عقب ماندگی وضعیت اقتصادی کشورهای عربی را نادیده بگیریم- در معرض تهدید قرار داشت. در سوریه نیز یک رژیم ضد امپریالیستی مبارز حکومت میکرد. و در اردون (که صاحب به اصطلاح ساحل غربی، ۱۹۴۸، بود) جمعیت مهاجر فلسطینی در شورشی وسیع مانع از پیوستن ملک حسین به پیمان بغداد شدند، او را ناگزیر نمودند که فرمانده انگلیسی کل قوا Glubb Pasha را اخراج نماید و انتخابات عمومی را تحمیل نمودند - انتخاباتی که در ۲۱ اکتبر ۱۹۵۶ منجر به انتخاب اولین و تا بحال تنها دولت مترقی در اردون (تحت رهبری سلیمان نابولسی) شد. و یکی از اولین اقدامات دولت این بود که در ۲۵ اکتبر در یک پیمان دفاعی با سوریه و مصر همراه شد. در ۲۹ اکتبر اسرائیل به صحرای سینا یورش برد. اگر رژیم ناصر سقوط کرده بود شاید که آمریکا به

حمله فرانسه - انگلیس - اسرائیل دوستانه تر نگاه میکرد. اما ناصر باقی ماند و آمریکا میخواست که بر روی امکان جلب او به خودش سرمایه گذاری نماید. در ضمن آنها از تلاش انگلستان و فرانسه جهت تحکیم جایگاه استعماری گذشته خودشان ناخشنود بودند - و آمریکاییها به هر قیمتی که شده نمیخواستند با آنها همراه بشوند. آمریکا مایل نبود که به هزینه مصر در ایجاد "سومین پادشاهی" اسرائیلی شرکت داشته باشد.

در ۷ مارس ۱۹۵۷ آخرین نیروهای نظامی اسرائیل ناگزیر به ترک صحرای سینا شدند. آمریکا "در عوض"، اما مطمئناً در راستای منافع خودش، به ششمین ناوگان دریایی خود اجازه داد که در خارج از سواحل لبنان پهلو بگیرد، با حمایت ناو هواپیمابر ملک حسین و ارتش او دولت نابولسی را در ۱۱ آوریل سرنگون نمودند. و بدین ترتیب آمریکا جایگزین نفوذ انگلیس در اردون شد.

شکست رژیمها

ده سال بعد، توسط حمله اسرائیل در ژوئن ۱۹۶۷، دورانی که دولتهای عربی را در راس مقاومت بر علیه اسرائیل قرار میداد به پایان رسید. با تحریکات بر علیه دولتهای همسایه، بخصوص سوریه، اسرائیلیها دولتهای ضد امپریالیستی را ناگزیر نمودند که با اسلحه های خود ترق و توروکی کنند - و این امر سبب شد که "افکار عمومی جهانی" اینچنین تصور کند که این اسرائیل است که مورد تهدید قرار دارد و نه برعکس. اینک اسرائیل آمریکا را پشت سر خود داشت، و هدف مشترک این بود که ناصر و رژیم سوریه را سرنگون سازند. علاوه بر این اسرائیل تلاش میکرد که قلمرو خود را گسترش بدهد. در عرض شش روز ارتشهای سوریه و مصر متلاشی شدند - و حتی اردون را که اسرائیل جهت تسخیر "ساحل غربی" به جنگ وادار نموده بود.

ناصر سقوط نکرد، اما رژیم او و سوریه بشدت تضعیف شدند. در مقایسه با اسرائیل نشان داده شد که نظامیگری آنها نسبتاً کاذب بود. دولتهای ارتجاعی عرب، با کشور نفت خیز متحد آمریکا، عربستان سعودی در راس آنها، جهت دادن یاری به اقتصاد مصر و سوریه وارد شدند. بخصوص در مصر این امر شرایط را برای جابجایی طبقات، به نفع طبقه سرمایه دار، هموار نمود، طبقه ای که تمام تلاش خود را معطوف باز نمودن درهای کشور بروی آمریکا و توسعه سرمایه داری مینمود. پس از مرگ ناصر این سرمایه داری تحت حاکمیت انور سادات حکومت را بدست گرفت. در اتحاد با سوریه و با کمک هنری کیسینجر - آمریکایی او موفق به انجام یک حمله ساختگی ضد امپریالیستی، ۱۹۷۳، به اسرائیل شد (به اصطلاح جنگ اکتبر). آن جنگ یا ابتکار در حقیقت همانچیزی بود که سادات به آن جهت تسلیم مسئله فلسطین بدون "از دست دادن حیثیت خود" نیاز داشت. ۱۹۷۷ او به اورشلیم رفت، قرارداد صلحی میان اسرائیل در مارس ۱۹۷۹ بسته شد - و در حال حاضر مصر، کشوریست که بزرگترین کمکهای نظامی را، پس از اسرائیل، از آمریکا دریافت میکند.

در همان زمان رژیم سوریه سیاستهای اقتصادی متزلزلی را با کمک اقتصادی کشورهای نفت خیز و اسلحه و دیگر کمکها از اتحاد جماهیر شوروی دنبال کرده است. بر خلاف مصر سوریه فقط بخش کوچکی از منطقه (جولان) را که اسرائیل ۱۹۶۷ اشغال کرد باز پس گرفته است.

به استثنای یمن جنوبی - ه سوسیالیستی و ستیزه جویی نسبی در سوریه، لیبی و الجزایر در حال حاضر امپریالیسم و ارتجاع بر جهان عرب حکم رانی میکنند. ملی کردن نفت (به اصطلاح بحران نفت) که در کشورهای ارتجاعی در خلال دهه های ۱۹۷۰ روی داد اشکال را تغییر داده اما مبنا برای غارت امپریالیستها همچنان پابرجاست.

آغاز جنبش آزادیبخش

جنبش مدرن فلسطینی در اردون و غزه، بخشا در شورش اردوگاههای پناهندگان فلسطینی بر علیه طرحهای ملک حسین جهت همراه شدن با پیمان نامه بغداد در زمستان ۱۹۵۵-۵۶، بخشا در خلال اشغال کوتاه مدت نوار غزه توسط اسرائیل در زمستان پس از آن، متولد شد. شورش در اردون توسط از جمله حزبی که خود را جنبش ناسیونالیستی عرب مینامید، که رهبرش جرج حبش بود، رهبری میشد. در غزه زمانی گام تعیین کننده برداشته شد که شماری از فلسطینیها با الهام از مبارزه آزادیبخش عربی یک گروه مقاومت را که به مبارزه مسلحانه به عنوان مهمترین وسیله برای آزادی فلسطین نگاه میکرد تشکیل دادند. نام گروه الفتح بود و توسط یاسر عرفات، ابو عمار، رهبری میشد. فتح (F-T-H) وارونه شده عبارات جنبش آزادیبخش ملی فلسطین به عربی بود.

جنبش ناسیونالیستی عربی (ANM) یک حزب پان عربی با انجمنها در سراسر شرق جهان عرب بود. این شاخه - ی جنوب یمن بود که شرایط را برای رهایی در عدن، ۱۹۶۷، فراهم ساخته بود. بخش فلسطینی آن حزب در سال ۱۹۶۶ سازمان چریکی به نام Abtal al-Audah، بازگشت قهرمانان، را تاسیس نمود. اما در ۲ نوامبر ۱۹۶۴، اولین عضو ANM، خلیل ال حاجی، در جنگ با اسرائیلیها کشته شد.

بر خلاف ANM الفتح خود را بعنوان یک حزب قلمداد نمینمود بلکه در تلاش بود که به جنبشی وسیع مبدل شود، جنبشی که فلسطینیها با جایگاه اجتماعی و ایدئولوژی متفاوت میتوانند عضو آن باشند. فتح یک سازمان صرفا فلسطینی میشد، آزاد از دخالت دولتهای عربی - اما همچنین آزاد برای استفاده از مشارکتهای رژیمهای مختلف در مورد مسئله فلسطین تا دریافت حمایت اقتصادی یا سیاسی. الفتح اولین عملیات نظامی خود را در ۱ ژانویه ۱۹۶۵ انجام داد.

قبل از سال ۱۹۶۷ گروههای پارتیزانی فلسطینی دیگری نیز تشکیل شدند، از جمله جبهه آزادیبخش فلسطینی احمد جبریل، PLF. هدف ایجاد بیداری گسترده فلسطینی تحت تاثیر مبارزه ضد استعماری در سراسر جهان بود - و پس از یک دوره بسیار طولانی از داشتن امید بیهوده به نیروهای خارجی [مانند سازمان ملل متحد یا دولتهای عربی] میخواستند که به آنها کمک کنند که به کشور خودشان باز گردند.

سازمانهای اتحادیه ای، انجمنهای دانشجویی، سازمانهای فرهنگی، غیرو و غیرو در نیمه پایانی دهه های ۱۹۶۰ تاسیس شدند.

دولتهای عربی، همچنین رژیمهای ضد امپریالیستی، از این جنبش مستقل فلسطینی هراسناک شدند - بخصوص از عملیات مسلحانه که همواره به حملات اسرائیل منجر میشد. دولتهای عربی جهت از دست ندادن ابتکار عمل در سال ۱۹۶۴ سازمان آزادیبخش فلسطین، ساف، را با فلسطینیهایی که آنها میتوانستند کنترل کنند و ارتشی فلسطینی، ارتش آزادیبخش فلسطین، که واحدهای مختلفش تحت فرمان رژیمها قرار داشتند، تشکیل دادند.

اما دولتهای عربی در کنترل آن ناموفق ماندند. حملات پارتیزانی مستقل فلسطینی افزایش یافت - و در فهرستی قرار گرفت که اسرائیل از آن بعنوان بهانه ای برای جنگ ۱۹۶۷ استفاده کرد. یا مطمئناً نه فقط بعنوان بهانه، البته صهیونیستها نیز از افزایش فعالیتها فلسطینیها نگران بودند.

با شروع جنگ در ژوئن ۱۹۶۷ شرایط کاملاً جدیدی ایجاد شد. رژیمهای عربی ناتوانی خود برای رهبری مبارزه برملاء نمودند. فلسطینیها ابتکار عمل را کاملاً بدست گرفته بودند.

در جنگ اسرائیل از جمله ساحل غربی و منطقه غزه، به عبارت دیگر آنچه از فلسطین باقی مانده بود، را اشغال کرد. نیمی از جمعیت فلسطین تحت اشغال اسرائیل قرار گرفتند. در جهان غرب کسانی وجود داشتند که امیدوار بودند اسرائیل "از فرصت استفاده کرده" و با فلسطینیها صلح کند - امیدی که کور بود به دلیل اینکه اسرائیل یک دولت استعمارگر - توسعه طلب - ه در پیوند-ه با امپریالیسم بود (البته هنوز هم هست - مترجم). در عوض تضادها اکنون که صهیونیستها و تلاشهای توسعه طلبانه آنها در مواجهه ای مستقیم با بیداری و آگاهی رو به فزایش مردم فلسطین قرار گرفته بودند تشدید شدند.

در ارتباط با پایان جنگ تقریباً ۲۰۰۰۰۰ فلسطینی از ساحل غربی و ۱۰۰۰۰۰ سوریه ای از منطقه جولان اخراج شدند. تخریب روستاهای بیت نوبا، یالیر و ایرنواس واقع در غرب اورشلیم نیز روی داد بدون اینکه "افکار عمومی جهانی" عکس العملی نشان بدهند، با اینحال از نظر سیاسی تکرار اخراجهای دسته جمعی سال - ه ۱۹۴۸ برای صهیونیستها امکان پذیر نبود. پس از آن استعمار مناطق تازه فتح شده در جریان اختلافات پیوسته - تاکتیکی در میان صاحب منصبان صهیونیستی رخ داده است.

بدین ترتیب نیمی از مردم فلسطین تحت اشغال زندگی میکردند، نیمی از آنها در تبعید، اساساً در اردوگاه پناهنده گان در اردون، لبنان و سوریه. در خلال دو دهه پس از ۱۹۶۷ قبل از هر چیز در میان فلسطینیان در تبعید بود که جنبش آزادیخواهانه گسترش یافت. عمدتاً در اردون ۱۹۶۷-۷۰ و پس از آن در لبنان تا ۱۹۸۲. کمبودهای سیاسی، طی دورانی طولانی، به ناتوانی در پیوند مبارزه داخلی و خارجی منجر شد. تنها چند هفته پس از جنگ ژوئن نماینده گان گروههای مختلف فلسطینی جهت گفتگو در مورد وضعیت جدید و جستجو برای یافتن راه حلی جهت توسعه یک استراتژی جدید گرد هم آمدند. نشان داده شد که تا اطلاع ثانوی دستیابی به توافقی غیر ممکن بود. الفتح - ه یاسر عرفات از قبل سازمان مسلط و موضع فتح آغاز بلافاصله - ی عملیات نظامی در امتداد خطوط آتش بس بود. به گفته فتح، باید نشان

داده میشد که پیروزی نابود کننده اسرائیل قطعی نبود و بدینوسیله روحیه فلسطینیها و عربها را تقویت نمود. گروههای دیگر، با ANM - ۵ جرج حبش در راس آنها، میگفتند که باید تا ایجاد پایگاهی در مناطق اشغال شده برای یک سازمان مقاومت انجام عملیات پارتیزانی را متوقف نمود، این امر از جمله باید با آغاز از احزاب در حال حاضر موجود در ساحل غربی و غزه، حزب کمونیست اردون، حزب بعث، ANM، غیرو و غیور رخ میداد.

دیدگاه ال فتح و دیگر گروهها در این زمینه که همکاری چگونه باید سازماندهی میشد متفاوت بود. در حالیکه دیگران از یک جبهه با برنامه ای حداقل حمایت مینمودند الفتح خود را "جبهه" یا جنبشی بشمار میآورد که کلیه مبارزان فلسطینی باید به آن وارد میشدند.

الفتح میز مذاکرات را ترک و فعالیتهای نظامی را آغاز نمود. بقیه - ANM، PLF و دیگران - در سال ۱۹۶۷ جبهه مردمی برای آزادی فلسطین، PFLP را تاسیس نمودند.

اردون ۱۹۶۷-۷۱

با اینحال تکه پاره شدن نظام اجتماعی ملک حسین اردونی یکی از شروط ادامه توسعه بود. ارتش، لژیون عرب، ستون فقرات - ۵ این جامعه، که بدست انگلیسیها طراحی شده بود توسط اسرائیلیها در جنگ ۱۹۶۷ کاملاً نابود شد. در آنجا اینک یک خلاء - موقتی - وجود داشت که جنبش آزادیخواه میتوانست از آن بهره برداری کند. دو سوم از جمعیت پناهندگان فلسطینی بودند.

با پایگاه در اردوگاه پناهنده گان و همچنین فقیران فلسطینی - و محله های کارگری در شهرها ایجاد سریع شهری فلسطینی در شهر امکان پذیر شد. الفتح، که در آغاز ژوئن ۶۷ در زندانهای اردون (و فقط چند ده نفر در اسرائیل) ۴۰۰ عضو بدست آورده بود، از طریق عملیات نظامی از نظر قدرت و شهرت بسرعت رشد کرد. فلسطینیهای جوان از سراسر جهان عرب به اردون هجوم آوردند و به شاخه نظامی فتح، ال-اسیفا، پیوستند. زمانیکه اسرائیلیها از مرز اردون عبور و به شهر پناهندگان گان کارامه حمله کردند یکی از بزرگترین موفقیتها برای جنبش آزادیخواه در ۲۱ مارس ۱۹۶۸ بدست آمد. راه حلی در مقابل آن حمله - ی مورد انتظار توسط احمد جبرییل طراحی شده بود و این اولین بار شد که اسرائیل مقاومتی موثر را تجربه کرد.

در ژانویه ۱۹۶۹ الفتح به میزان کافی نیرو و تکیه گاه برای وارد شدن به ساف پیدا کرده بود. با حمایت از جانب یک اکثریت قاطع در شورای ملی فلسطین (معادل پارلمان) یاسر عرفات رئیس اجرایی ساف شد. چند ماه بعد فتح رهبری خود را از طریق ایجاد یک ستاد فرماندهی، ستاد فرماندهی ارتش فلسطین، مستحکم نمود.

همزمان نیروهایی در PFLP، بخصوص در میان ANM، تلاش نمودند که در کنار الفتح جبهه را با یک بدیل چپ گسترش دهند. از همان قبل از ۱۹۶۷ افراد و گروههایی در ANM خود را به کمونیسم و مارکسیسم نزدیک کرده بودند. احمد جبرییل و سازمان او در پاییز سال ۱۹۶۸ در اعتراض به نظرات

دست چپی با PFLP قطع رابطه و PFLP-General Command را تاسیس نمود. در نتیجه PFLP دیگر به معنای واقعی جبهه ای نبود. - در ضمن در آغاز ۱۹۶۹ انشعابی در میان شاخه چپ ANM - روی داد. یک گروه از روشنفکران که بدنبال جدا شدن از اعضای ناآگاهتر پایگاه بزرگ ANM تلاش مینمودند سازمان جبهه دمکراتیک مردمی، DFLP را ایجاد نمودند. در فوریه ۱۹۶۹ PFLP-ی جرج حبش اولین برنامه مارکسیستی لنینستی، استراتژی برای آزادی فلسطین" را ارائه نمود، و به تلاش خود جهت جذب هر چه بیشتر اعضاء در تبدیل PFLP به یک حزب انقلابی ادامه داد.

اما جریان چپ در میان جنبش آزادیبخش در مقابل توسعه ای که در اردون ادامه داشت ضعیف، کم تجربه و پراکنده باقی ماند. البته ملک حسین و آمریکا هر چه را که در توان داشتند جهت بازسازی سریع نظم قدیم بکار گرفتند. همزمان پادشاه از تصور رهبری فتح یا ساف مبنی بر اینکه اختلاف رژیم اردون با اسرائیل از چنان ماهیتی برخوردار است که میتواند مبنایی برای همکاری باشد استفاده کرد. حسین اعلام نمود، "ما همه فدایی هستیم". PFLP هشدار داد. DFLP همراه با از جمله As-Saeka، یک گروه پارتیزان ایجاد شده توسط حزب بعث، به رهبری ساف وارد شده بود. حملات مکرر و تحریکات از جانب ارتش اردون به این منجر شد که یاسر عرفات و رهبری ساف به دنبال اصلاح "اشتباه" یا "سوء تفاهم" که تصور میشد عامل مناقشه ها باشند بروند. زمانی که رژیم ملک حسین در آغاز سپتامبر ۱۹۷۰ برای وارد آوردن ضربه نهایی بر جنبش آزادیخواه آماده بود PFLP تلاش نمود که بسیج عمومی فلسطینی را توسط دزدیدن سه هواپیما که در صحرای اردون بزمین نشستند ایجاد نماید. اما تاکتیک ملک حسین این بود که از درگیری مستقیم با جنبش پارتیزانی پرهیز نماید، تانکها و توپها در اطراف اردوگاه پناهنده گان به صف شدند و مستقیماً بطرف کلبه ها شلیک کردند. قریب به ۴۰۰۰ فلسطینی در این قتل عام که از آن پس سپتامبر سیاه نامیده میشود کشته شدند. رهبری ساف بتدریج در مقابل شروط رژیم سر فرود آورد، شهرها را تخلیه، شبه نظامیان را خلع سلاح و اردوگاهها را از اسلحه تخلیه نمود. در جولای ۱۹۷۱ جنبش آزادیخواه درمانده و محاصره شده در کوه های Ajloun بود و ارتش دو هزار نفر را به اسارت گرفته و بقیه پارتیزانها را از کشور اخراج کرده بود. لژیون عرب، پلیس امنیتی اردون و CIA نظم خود را در اردون برقرار نمودند.

اشغال و مقاومت

همزمان اسرائیل در امتداد رودخانه اردون حصارهای الکتریکی نصب کرد، تمام دهکده های واقع در امتداد ساحل رودخانه را با شلیک گلوله نابود نمود، هزاران خانه را فقط با این تصور که پارتیزانی خود را در آنجا پنهان نموده کرد، صدها هزار روشنفکر را که از همکاری با حکومت اشغالگر سرباز زده بودند اخراج، و هزاران تن از رزمنده گان را به زندانهای دراز مدت (اغلب "زندان ابد چند باره") محکوم نمود. کلیه اشکال شکنجه در زندانهای اسرائیل استفاده میشد اما "افکار عمومی جهانی" مایل به دیدن نبود بلکه تبلیغات اسرائیلی را در مورد "یک اشغال ملایم" پذیرفت. "افکار عمومی جهانی" حتی نمیخواستند ببینند که استعمار مناطق اشغال شده چگونه، مرحله به مرحله، توسعه میافت.

موفقیت آمیزترین مقاومت فلسطینیها میان سالهای ۱۹۶۹-۷۱ در داخل و اطراف غزه بدست آمد. در مبارزه مسلحانه - ی آنجا از جمله عضو دفتر سیاسی PFLP کشته شد. تنها در خلال ۱۹۷۰، ۱۲۶ سرباز اسرائیلی و ۷۸۰ فلسطینی کشته و زخمی شدند. توسط یک ترور خونین- که از جمله شمار زیادی از خانواده ها جهت ناگزیر نمودن پارتیزانها به اینکه هویت خود را مشخص نمایند به اردوگاههای کار در صحرای سینا منتقل شدند - اسرائیل موفق شد که تا اطلاع ثانوی مقاومت را خفه کند. این آریل شارون، قصاب صبرا و شتیلا و قتل عام دهه های ۱۹۵۰، بود که در آنجا چیزی را که "Iron Fist" سیاست مشت آهنین - اسرائیل نامیده شده است هدایت نمود.

این در خلال ده ساله آینده است که ساف خود را از نظر سیاسی و نظامی در لبنان، که مردم فلسطین سرانجام توسط مردم جهان دیده میشوند، تثبیت مینماید. در ۱۳ نوامبر ۱۹۷۴ یاسر عرفات در مجمع عمومی سازمان ملل سخنرانی کرد. در ۲۲ نوامبر سازمان ملل متحد اعلامیه ۳۲۳۶ که حق مردم فلسطین را در مورد تعیین سرنوشت خود و بازگشت به خانه های خود برسمیت میشناسد به تصویب رساند.

یکسال بعد، در ۱۰ نوامبر ۱۹۷۵، مجمع عمومی اعلامیه ای را که در آن صهیونیسم بعنوان "نوعی از نژاد پرستی و فاشیسم" محکوم میشد به تصویب رساند. اسرائیل و رفقاییش عصبانی شدند. - در مانوری جهت اینکه بخشا بعنوان یک دمکراسی ظاهر شوند و بخشا تلاش کنند که جایگزینی برای رهبری فلسطین در ساف پیدا کنند، انتخابات محلی را در ساحل غربی، بهار ۱۹۷۶، براه انداختند، نشان داده شد که شهردارها و شوراهای شهری انتخاب شده، در عمل، همه از هوادارن ساف بودند. همچنین در آغاز سال ۱۹۷۶ "اعراب اسرائیلی" (آنهايي که پس از ۱۹۴۸ تحت اشغال اسرائیل زندگی کرده بودند) بصورتی جدی به روند توسعه کشیده شدند. ادامه مصادره زمینهای آنها در ۳۰ مارس به اعتصاب و تظاهرات در "روز اردون" منجر شد و "دولت کارگری" اسرائیل با اینکه ارتش را در مقابل مردم "خودش" قرار دهد پاسخ داد. شش تظاهر کننده کشته شدند و شمار زیادی دستگیر و مورد ضرب و شتم قرار گرفتند.

در انتخابات اسرائیل، ۱۹۷۷، اسرائیل با یک دولت ائتلافی دست راستی که تحت ریاست مناخیم بگین به حکومت رسید "شناخته شده تر" شد. تحت حکومت "دولت کارگری" برای مثال سیاست خانه سازی بر روی برخی از بخشهای "از لحاظ استراتژیکی" با اهمیت در مناطق اشغال شده متمرکز شد، بگین تایید نمود که "تمام درهای اسرائیل انجیلی" بر روی استعمار یهودی باز خواهد شد.

همزمان مقاومت در مناطق اشغال شده بصورت فزاینده ای گسترش یافت. در آغاز دهه های ۱۹۸۰ اسرائیل شهردارهای انتخاب شده را معزول و تلاش نمود که خانان را جایگزین آنها کند. ۱۹۸۰، ۲۰۰۰۰۰ نفر از مناطق اشغالی در زندانهای کوتاه و یا بلند مدت بسر برده بودند، احتمالاً بزرگترین درصد زندانی از هر مردم اشغال شده ای در طول تاریخ.

لبنان ۱۹۶۹ - ۸۲

در لبنان جنبش آزادیخواه، ۱۹۶۹، پلیس امنیتی و جاسوسان را از اردوگاههای پناهنده گان اخراج نموده بود. زمانیکه که فروپاشی در اردو روی داد، در آنجا از قبل پایگاههای آماده وجود داشتند.

لبنان در آن دوران "سونیس خاور میانه" نامیده میشد. بیروت به مرکز تجارت میان اروپا-آمریکا و جهان عرب مبدل شده بود. رژیم تلاش مینمود که در جریان مناقشات منطقه، حتی در مخالفت با اسرائیل، سیاست بیطرفی را اتخاذ نماید و کلیه کشورهای عربی این بیطرفی را به دلیل اینکه از آن استفاده میکردند پذیرفته بودند. ارتش لبنان عمدا محدود بود و بعنوان تنها عملکرد وظیفه کنترل مردم خود را بر عهده داشت - که عمدتا در فقر و فاقه و عقب ماندگی زندگی میکردند، از نظر مذهبی پراکنده و روستاها اغلب از نظر سنتی وابسته به زمین داران بزرگ و طایفه های آنها بودند. رژیم یک طرح فرانسوی با هدف تضمین تسط سرمایه داری مسیحی بر روی سرمایه داری مسلمان بود. این همچنین فرانسویها بودند که شهر لبنان را از طریق جدا نمودن از سوریه، پس از جنگ جهانی اول، ایجاد نموده بودند.

لبنان یک جامعه مریض بود. در رابطه با کودتای دولتی بر علیه رژیم پادشاهی در عراق، ۱۹۵۸، یک جنبش شورشی خودبخودی فلسطینی ایجاد شده بود. آن جنبش توسط سربازان نیروی دریایی آمریکا نابود شد - پس از آن سازمان ملل متحد (با همکاری از جمله سربازان سوئدی) ردپای آنرا از بین بردند.

در این زمان ضعف ارتش لبنان شرایط را برای بازسازی جنبش آزادیخواه فلسطینی و تحکیم مواضعش آماده نمود - و تحت تاثیر آن مقاومت فقیران لبنانی بر علیه ظالمانی که تحت حکومت آنها زندگی میکردند تقویت شد. یک جنبش ملی لبنانی که مجموعه ای از احزاب چپ را شامل میشد توسعه یافت. کارگران، ماهیگیران، کشاورزان فقیر، غیرو و غیرو خود را برای مبارزه، متاسفانه بر اساس مواضع مذهبی، سازماندهی نمودند.

هدف اسرائیل زمانیکه ماشه "عملیات Galileen" خود را در حمله به لبنان در تابستان ۱۹۸۲ کشید، یک تلاش مذبحخانه صهیونیستی - ی حمایت شده از جانب آمریکا که پس از نزدیک به ۱۵ سال بمبارانهای بیرحمانه، یورشهای بی نتیجه، حملات پارتیزانی، ترور رهبران ساف، جاسوسی، مسلح نمودن نیروهای دست راستی لبنانی، کشتارهای دسته جمعی، تلاش برای متلاشی نمودن، غیرو و غیرو - این بود که سر انجام، پس از کلیه این تلاشها، این قلب انقلاب (جنبش ملی لبنان) را متلاشی نماید (و اسرائیل فکر کرده بود که در ضمن از این طریق میتواندست به شورشی که آنزمان از سالها قبل در ساحل غربی جریان داشت غلبه کند).

سالیان سال بود که اسرائیل اردوگاههای فلسطینی را باهدف ترور بمباران نموده بود. بعنوان پاسخ به عملیات در داخل اسرائیل/فلسطین روستاهای جنوب لبنان تا جایی بمباران شدند که صدها هزار لبنانی در کشور خودشان بعنوان پناهنده زندگی میکردند. در می ۱۹۷۳ اسرائیلیها ارتش لبنان را وادار نمودند که به ساف حمله کند، اما جنبش آزادیخواه توانست حمله را به عقب براند. سپس اسرائیل و CIA با کمک

هم "مسیحیان" – به عبارت دیگر فاشیستها – را تعلیم داده و مسلح نمودند. شبه نظامیان حزب فالانژ اینبار، ۱۹۷۵، دست به حمله بردند. ابتدا، عمدتاً، مواجهه ای شد میان لبنانیهای دست چپی و فالانژها. ارتش لبنان در این جنگ تکه تکه شده بود. زمانی که بخشهایی از جنبش آزادیبخش فلسطین و جنبش چپ لبنان، در بهار ۱۹۷۶، غلبه کرده بودند ارتش سوریه مداخله و فالانژها را نجات داد. در اوت ۱۹۷۶ حزب فالانژ، پس از بیش از شش ماه محاصره، طرح قتل عامی را در مورد فلسطینیها به اجرا گذاشتند و بیش از ۳۰۰۰ نفر از آنها را در اردوگاه Tel ez-Zaatar در مرکز بیروت به قتل رساندند. یک "نیروی صلح عربی"، تحت رهبری نیروهای نظامی سوریه، پناهگاه را تعطیل کرد – اما ارتش آزادیبخش به کار خود ادامه داد.

در جنوب لبنان اسرائیل یک منطقه حفاظتی سنگربندی شده را که توسط نیروهای دست راستی لبنان تحت فرمان سرگرد Sa'ad Haddad هدایت میشد ساختند. ۱۵ مارس ۱۹۷۸ اسرائیل با ۲۵۰۰۰ سرباز به لبنان هجوم آورد اما با مقاومت شدیدی از جانب فلسطینیها و متحدانشان برخوردار نمود. حتی "افکار عمومی جهان" بر علیه وحشیگریهای اسرائیل عکس العمل نشان دادند. سازمان ملل متحد نیروهای ناظر ارسال نمود و اسرائیل ناچار به عقب نشینی شد.

بمبارانهای تروریستی اسرائیل ادامه یافت. در تابستان ۱۹۷۹، ۱۱۳ روز بدون وقفه، بمباران، حملات و بمباران توپخانه به اجرا گذاشته شد. سلاحهای مرگبار آمریکا بطور فزاینده ای، برای مثال بمبهای خوشه ای، بر علیه اردوگاه پناهنده گان فلسطینی استفاده شدند. در تابستان ۱۹۹۱ برای اولین بار محله های مسکونی بیروت بمباران شدند. – به این حملات مکرر با خودروهای حامل بمب که منشاء آنها هرگز شناخته نشدند اضافه شد.

"پیروزی" اسرائیل و آمریکا

در عرض سه ماه، ژوئن، جولای و اوت ۱۹۸۲، ساف و جنبش ملی فلسطین در مقابل " عملیات Galileen" مقاومت نمودند. با توپها به بیروت شلیک و با بمبهای ناپالم، خوشه ای، بمباران شد. خارج از ساحل لبنان بزرگترین واحد نیروی دریایی آمریکا، تجمعی بیسابقه، در دریای مدیترانه پهلو گرفته بود. اسرائیلیها آب و برق را قطع و راههای ورود مواد غذایی را به شهر بسته بودند. در ماه اوت آنها تلاش کردند که با زره پوشها به شهر وارد بشوند، اما به عقب رانده شدند. – سرانجام آمریکا نقش "میانجی" را بر عهده گرفت. رهبران ساف و اکثریت در میان جریان چپ لبنان خواهان پایان جنگ بودند. رهبران فلسطینی و بزرگترین بخش از نیروهای چریکی توسط قایق لبنان را تخلیه و در سراسر جهان عرب پراکنده شدند.

آمریکا مسئولیت امنیت مردم غیرنظامی را بر عهده گرفت. دو هفته پس از تخلیه، ۱۶ تا ۱۸ سپتامبر، اسرائیل و فالانژیستها با کمک هم کشتارها در اردوگاههای صبرا و شتیلا را به اجرا گذارند. ۳۰۰۰ نفر سلاخی شدند. – در جهان غرب این یک پیروزی برای "دمکراسی" اسرائیل نام گرفت، در حالیکه یک کمیسیون اسرائیلی شش ماه بعد تحقیقاتی از کشتارها ارائه نمود که به تغییرات در دولت و رهبری ارتش

منجر شد. به وزیر دفاع، آریل شارون، که تصمیم ارسال فالانژیستها به اردوگاهها توسط او اتخاذ شده بود، یک مقام وزارت جدید، با مرتبه ای پایینتر، داده شد.

در خلال سالهای پیش رو جهان شاهد هرج و مرجی وحشتناک در لبنان بود. جدالهای داخلی، خودروهای حامل بمب، دشوارترین درد و رنجهای برای صدها هزار انسان (اگر چه "افکار جهانی" بیشتر درگیر دزدیدن سیاستمداران خارجی، روزنامه نگاران، غیرو و غیرو بود). و ساف در بحرانیترین وضعیت خود را پشت سر میگذاشت - اختلاس، پراکندگی سیاسی، مدتی نیز با جنگهای مسلحانه میان فراکسیونها مختلف. به نظر میآمد که جنبشهای مذهبی، مسلمانان شیعه در لبنان، مذهب یون سنی در فلسطین، در حال خارج نمودن ابتکار عمل را از دست جناح چپ و جنبشهای آزادیخواه باشند. شبه نظامیان شیعه مذهب امل، متحد سابق ساف که خواستار خلع سلاح همه فلسطینیها بود محاصره های دراز مدت و کشتارهای دسته جمعی وحشیانه ای را به بسیاری از اردوگاههای پناهنده گان تحمیل نمود.

اما - در میان این هرج و مرج توسعه ای نیز روی داد. روشنترین گام در این فرایند این بود که سربازان نیروی دریایی آمریکا (پس از یک حمله انتحاری مذهبی در ۲۳ اکتبر ۱۹۸۳ که در جریان آن ۲۴۱ سرباز آمریکایی کشته شدند) از بیروت رانده شدند و اینکه ارتش اشغالگر اسرائیل تا پایین رودخانه لیتانی به عقب رانده شد - سپس عملیات مشترک پارتیزانهای فلسطینی و لبنانی بیش پانصد نفر کشته را بر دشمن تحمیل نمود. در آخر و بخصوص جنبش آزادیخواه موفق به نگهداری سلاحهای خود شد. - و در این جنگهای مشترک دفاعی یکی از شروط اتحاد مهیا شد.

در نشست شورای ملی فلسطین در الجزایر، ۲۰-۲۶ آوریل ۱۹۸۷ ساف از نو متحد شد. - تنها چیزی که در آنزمان در عمل از "پیروزی" اسرائیل و آمریکا، ۱۹۸۲، باقی مانده بود یک رژیم غیرقابل استفاده سرسپرده در بیروت بود. و در دسامبر ۱۹۸۷ شورش افتخار آفرین و توده ای در فلسطین اشغالی آغاز شد.

"فلسطین کوچک" یک کوچه بن بست

- "علیرغم همه حوادثی که تا کنون رخ داده منطقیست که بگوییم، مبارزه آزادیبخش فلسطین تنها در ابتدای راه خود قرار دارد. .. به این دلیل ساده، تا زمانی که امپریالیسم بر خاور میانه فرمانروایی میکند و اسرائیل صهیونیستی وجود دارد، راه حلی برای "مسئله فلسطین" وجود ندارد. در همین لحظه که در حال نوشتن هستم، در زمستان - بهار ۱۹۸۸، لیبرالها، سوسیال دمکراتها، انسان دوستان سراسر "جهان غرب" جهت دادن کشوری به فلسطینیها در کنار اسرائیل تلاش میکنند. آسیب دیده از مقاومت فلسطینیها، خشمگین از خشونت حکومت اشغالگر اسرائیل، آنها میخواهند با دادن کشوری به فلسطینیها "اخلاق" و "دمکراسی" اسرائیل را نیز نجات بدهند. در حال حاضر آمریکا نیز مسئله "خودگردانی" یا "خودمختاری" فلسطینی را تبلیغ مینماید. - هدف نهادن سرپوش بر روی مبارزه و رادیکالیسم در منطقه است. "یک" فلسطین کوچک" در ساحل غربی و در نوار غزه، فشرده شده میان اسرائیل و

ارتجاعیون، رژیمهای متحد آمریکا در اردون و مصر، میتواند نسخه ای از "Bantustan" * آفریقای جنوبی باشد.

* Bantustan یا وطن سیاه پوستان آفریقای جنوبی منطقه ای بود برای جمعیت سیاه آفریقای جنوبی و جنوب غربی آفریقا، بعنوان بخشی از سیاست آپارتاید. Bantustan مناطق مختلفی بود که دولت سفید پوست آفریقای جنوبی به آنها حق خودگردانی و استقلال داده بود. ایده این بود که سیاه پوستان آفریقای جنوبی شهروند بشوند - ترجمه از زبان سوندی به فارسی در ویکی پدیا. برای خواندن مطلب به زبان انگلیسی بر روی آدرس زیر کلیک کنید:

<http://en.wikipedia.org/wiki/Bantustan>

این راه حل خود میگوید که به یکچنین "دولتی" اجازه سازماندهی ارتش یا دستگاه پلیسی مستقل داده نخواهد شد. اینکه در آنجا نمیتواند هیچیک از اتحادیه های فلسطینی یا سازمانهای فرهنگی موجود، انجمنهای زنان - یا دانشجویی، غیرو و غیرو- در حال حاضر همگی با ساف، ارائه شده در شورای ملی فلسطین فلسطین، وجود داشته باشد. پس به یک چنین "فلسطینی" اجازه داشتن دولتی مستقل داده خواهد شد! - تنها چیزی که آمریکا، اسرائیل و دولتهای ارتجاعی خواهند پذیرفت دولتی خواهد بود که آنها خودشان آنرا کنترل کنند، دولتی تحت کنترل کامل ارتجاع.

یکچنین حکومتی نخواهد توانست نیمی از جمعیت فلسطین را که در تبعید زندگی میکنند در خود جای بدهد. این کمک چندانی به آزادی نمیکند، این کمک چندانی به فلسطین نمیکند! - جهت ایجاد یک فلسطین واقعی مستقل بر روی بخشی از خاک فلسطین تغییرات سیاسی بسیاری مورد نیاز است.

یک "فلسطین کوچک" در شرایط فعلی تنها میتواند در خدمت هر چه بیشتر پیچیده نمودن شرایط قرار گرفته و جریان مبارزه آزادیبخش و آن صلحی که روزی باید بیاید را طولانیتر نماید -

و اگر اسرائیل و صهیونیسم ناگزیر به پذیرفتن کشوری از این نوع بشوند - چه مدتی طول خواهد کشید پیش از اینکه آنها دوباره جنگ جدیدی را جهت فتح مناطق جدید براه بیاورند؟ آیا این به اساس تفکرات صهیونیسم تعلق ندارد که اسرائیل باید تا جایی که میتواند یهودیان را جذب خود کند؟ و مناقشات استعماری و نقش "سگ نگهبان" باید باقی بماند!

در جهان غرب بسیاری از سازنده گان افکار اینکه اسرائیل باید وجود داشته باشد را انتخاب نموده اند - بخاطر یهودیان، آنها میگویند. آنها نمیبینند که این کشور، این دولت استعمارگر، نه فقط یک تهدید دائمی بر علیه کارگران است بلکه همچنین تهدیدی است بر علیه مردم خودش! یهودیان اسرائیلی، مانند فلسطینیها، نمیتوانند به صلح و امنیت قبل از پایان یافتن شرایط استعمار دست پیدا کنند!

برای یک فلسطین دمکراتیک

چیزی که ساف بخاطر آن میرزمد، یک فلسطین آزاد و دمکراتیک است، فلسطینی که در آن یهودیانی که میخواهد بتوانند بمانند و در ساخت و ساز جامعه شرکت کنند. به این هدف نمیتوان دست یافت بجز از

طریق مبارزه ای دراز مدت- که در نهایت لازم است که شرایط در خاور میانه و جهان به سود مبارزه آزادیخواه باشد - در تمام سطوح.

آیا ساف و مردم فلسطین در یکچنین شرایط پیچیده ای - در منطقه ای که دارای چنین ارزشی برای امپریالیسم است - چنین شانس را دارند؟ تنها پاسخ ممکن اینست که آنها آنرا تا کنون به انجام رسانده اند و در ضمن با ثباتی هر چه محکمتر، سازماندهی و روشی توسعه یافته تر. مسئله تعیین کننده در فرایند ادامه مبارزه، در بالاترین درجه، اینست که ساف، وسیله برای آزادی، چگونه تکامل پیدا میکند.

نشان داده شده است که از همان سال ۱۹۶۷ دو موضع در جنبش آزادیبخش وجود داشت - الفتح در مقابل PFLP. به همان ترتیب در دوران اقامتشان در اردون، که رهبری الفتح و دیگران، توهماتی در مورد رژیم ملک حسین داشتند. تضادهای از جمله خود را بشکل همکاری با اتحادیه های تحت کنترل رژیم نشان داد در حالیکه PFLP از مبارزه اتحادیه ای و سازماندهی خارج از این انجمنها حمایت مینمود.

این تضادها اتفاقی نبودند- آن ریشه در ماهیت طبقاتی، ایدئولوژیکی و تمایلات سیاسی در نزد هر دو سازمان داشت. PFLP در حالیکه، ۱۹۶۹، از اصول مارکسیسم لنینیسم حمایت مینمود و به دنبال ایجاد یک حزب کارگری انقلابی بود، حزب سرمایه دار ملی - مترقی الفتح از نظر ایدئولوژیکی "غیر وابسته" بود و هست. اگر چه مطمئنا اغلب اعضای الفتح در رده های پایین فلسطینیهای فقیر هستند و فلسطینیهای بی بضاعت افکار سرمایه داری یاسر عرفات و دیگر رهبران الفتح، درکی سرمایه داری از دشمن و دوست (و در نتیجه یک استراتژی سرمایه داری)، و بنابراین منافع سرمایه داری ملی و آرمانهای آنان را ارائه میدهند.

در خلال دهه های ۱۹۷۰، در لبنان تضادها میان مواضع، پس از واقعه موسوم به جنگ اکتبر ۱۹۷۳، روشنتر شد. آن جنگ که بخصوص از جانب مصر برای ایجاد یک تسلیم "آبرومندانه" در مقابل اسرائیل و امپریالیسم آمریکا سازماندهی شده بود توهماتی را در نزد فلسطینیها و تمام سرمایه داری ملی جهان عرب ایجاد نمود. یاسر عرفات با عجله به قاهره رفت و در "واگن جادویی" انور سادات نشست - و به نظر میآمد که در حال افتادن به دام آمریکا و طرحهای صلح آن باشد. جرج حبش رهبر PFLP، که سالها قبل به شورای ملی فلسطین و کمیته اجرایی ساف وارد شده بود، جای خود را در رهبری ترک و ابتکار عمل را برای ایجاد یک "جبهه امتناع" بدست گرفت، جبهه ای که طی سالها با تعامل عرفات با دولتهای عربی و تلاش او برای نزدیک شدن به آمریکا مبارزه نمود.

باید گفته شود که عمدتا این تعامل با رژیمهای عربی بود که عرفات را به سازمان ملل متحد برد و منجر به قطعنامه مهم سازمان ملل متحد به سود فلسطینیها شد. مسئله این بود که آن فقط یک "سوء استفاده" از دولتهای عربی نبود، آن بخشی از تغییرات در سیاست رهبری آنزمان - ه ساف بود. عرفات مانند DFLP بحث و گفتگو در مورد امکان ایجاد یک "دولت ملی" فلسطینی، در هر منطقه ای که صهیونیستها تصور میکردند میتوانند رها کنند، را آغاز نمود و آنها آشکارا تفاوتی نمیگذاشتند میان اینکه این مناطق توسط توازن نیرو به نفع فلسطینیها آزاد شده بودند و یا به فلسطینیها در چهار چوب

طرح‌های امپریالیستی داده شده بودند. و ۱۹۷۸ ساف تصمیم گرفت که مبارزه مسلحانه از مناطق لبنان را متوقف نماید، امری که همچنین به معنای برداشتن گامی بزرگ برای خارج شدن از دفاع مشترک لبنانی-فلسطینی از جنوب لبنان بود.

یکی از جدیترین جنبه‌های تعامل عرفات با رژیم‌ها عربی این بود که رهبری ساف موضعی در قبال کارشکنی‌ها و آرماتهای آزادیخواهانه در دولتهای ارتجاعی عربی اتخاذ نمود - که البته به معنای این بود که ساف از توده‌های وسیع عربی جدا افتاد. در جنگهای لبنان ۱۹۷۵-۷۶ عرفات تا آنجا که ممکن بود مانع از دخالت الفتح در مبارزه با فالانژیست‌ها شد. - و نتیجه انزوای ساف بخصوص در سال ۱۹۸۲ آشکار شد، که مقاومت فلسطینی - لبنانی از جانب هیچ جنبشی در جهان عرب مورد حمایت قرار نگرفت.

در حالیکه الفتح بر اساس رویکرد خود میتواند هر فلسطینی را که به دلیلی مایل به مبارزه برای کشور خود بود جلب خود نماید - و در نتیجه سرعت نیرویی بسیار نیرومند از لحاظ نفری و سلاح تهیه کند - PFLP ناگزیر بود که سازمان خود با دقت بسیار زیاد سازماندهی کند (و آنها در خلال سال اول در ضمن با انحرافات "چپ" مسئله داشتند). در دهه‌ها ۷۰ DFLP در رهبری ساف شرکت نکرد به این دلیل که به میزان کافی نیرومند نبود که بتواند اسیر سیاستهای عرفات نشود. آنها صندلیهای خود را در شورای ملی حفظ کردند اما بر این عقیده بودند که ابتدا باید نیروی خود را تقویت مینمودند و با سازمانهایی متحد میشدند که مخالف سیاست سرمایه‌داری بودند.

در حال حاضر، پس از نشست الجزایر، ۱۹۷۸، PFLP یکبار دیگر در رهبری ساف دارای نماینده ایست. پس از ۱۹۸۲ در رابطه با توازن نیرو تغییر عظیمی در میان دو نیرو رخ داده است.

این امر قبل از تخلیه بیروت، که بخش بزرگی از نیروهای نظامی الفتح لبنان را ترک کردند، رخ داد - نتیجه‌ای از سیاست الفتح و اشکال سازمانی آن. همچنین بسیاری از سازمانهای فلسطینی کوچکتر واحدهای نظامی خود را تخلیه نمودند. از طرف دیگر PFLP چهار دفتر سیاسی اعضا و بخش اعظم کادرهای را خود را باقی گذاشت.

محروم از پایگاه خود در لبنان، یاسر عرفات بیش از هر زمان دیگری تلاش نمود که خود را به آمریکا نزدیک کند. در گفتگو و توافق با رژیم مبارک در مصر و ملک حسین در اردون او با بسیاری از قطعنامه‌های سازمان قطع رابطه نمود. کلیه سازمانهای فلسطینی با او مخالفت نمودند و حتی توسط نیروهای نظامی شورشی الفتح در معرض یک محاصره بلادرنگ، زمانیکه از شهر شمالی لبنان بازدید میکرد، قرار گرفت. او در عمان یک شورای ملی "خصوصی" که کسی بجز متحدان نزدیک او در آن شرکت نداشتند تشکیل داد. - این فقط بخاطر اینکه که آمریکا او را نمیخواست و اینکه گفتگو با مبارک و ملک حسین فقط به یک چیز ختم میشد، اینکه او قطعنامه‌های سازمان ملل ۲۴۲ و ۳۳۸ را، که بر اساس آنها چیزی به نام مسئله ملی فلسطینی وجود ندارد بلکه مسئله فقط بر سر پناهنده گان است، را میپذیرفت. و این درخواستی بود که پذیرفتن آن از جانب عرفات غیر ممکن بود. " راه حل امپریالیسم آمریکا یک در بسته بود"، که جرج حبش آنرا فرموله نمود.

همزمان PFLP نقش تعیین کننده ای را در جنگها بر علیه نیروهای اشغالگر اسرائیل در لبنان، در ساخت و ساز و دفاع از اردوگاههای فلسطینی، در مبارزه بر علیه شبه نظامیان امل، ایفا نمود. "جبهه امتناع" با هدف مبارزه با سیاست عرفات و ایجاد اتحاد دوباره ساف جایگزین جبهه نجات ملی شد. نشستهای مکرر میان کمیته مرکزی الفتح و دیگر سازمانها از جمله عدن، پراگ و الجزایر، برگزار شد. در پایان ۱۹۸۶ جرج حبش و دومین فرد نزدیک به عرفات ابو جهاد نشست مهمی را در چکسلواکی برگزار نمودند.

در آوریل ۱۹۸۷ دیدار مجددی روی داد - هنگامی که چند سازمان بشدت وابسته به سوریه (از جمله ابو موسی "الفتح - شورشی") به حفظ "جبهه نجات" ادامه دادند. PFLP نزدیک نمودن ساف به سوریه را به عنوان مهمترین وظیفه تلقی مینمود.

مسئله بر سر یک مبارزه طولانی - دهه ها - است. یکی از شروط کامیابی، به گفته PFLP، این بود که ساف به جبهه ای آزادبخش مانند FNL در ویتنام توسعه میافت - "این کافی نیست که ساف تنها نماینده قانونی مردم فلسطین است.

- ۱۹۴۸ صهیونیستها ۷۰ درصد از مساحت فلسطین را به اشغال خود در آورده بودند و ۸۹۰۰۰۰۰ نفر را که پس از آن مانع از بازگشت آنها شده اند اخراج کردند. کلیه اموال مشترک و شخصی این افراد مصادره شده اند. در این کشور فتح شده دولتی بر اساس قوانین نژاد پرستی ساخته شده است. زمین را نمیتوان به غیر یهودی فروخت. احزاب مستقل سیاسی نمیتوانند توسط غیر یهودیان تاسیس بشوند. تعلقات "نژادی" بر روی مدارک شناسایی نشان داده میشوند. هر شخصی که بر اساس نظرات من در آوردی میتواند بعنوان "یهود" شناخته شود حق دارد که به شهروندی اسرائیل درآید - بر خلاف فلسطینیهای اخراج شده.

۱۹۶۷ اسرائیل از جمله منطقه جولان و باقیمانده فلسطین را تصرف نمود - "ساحل غربی" و "نوار غزه". ۱۹۸۲ جولان مصادره شد. در آغاز ۱۹۸۸ اسرائیل ۵۲ درصد از قلمرو ساحل غربی و ۴۰ درصد از نوار غزه را در هم ادغام نموده بود. بجز استعمار در داخل و اطراف اورشلیم (که اسرائیل مصادره و بعنوان پایتخت خود اعلام نموده است) ۱۳۵ شهرک سازی در ساحل غربی و ۱۵ فقره حول غزه ایجاد شده بود.

از حدود ۱۲۰۰۰۰ فلسطینی مناطق اشغال شده در سال ۱۹۶۷ بعنوان نیروی کار ارزان استفاده میشود، در آنجا آنها هر روز بدون داشتن حق اقامت شبانه به کشت و کار مشغولند. اکثر قریب به اتفاق این ۱۲۰۰۰۰ نفر در اردوگاهها زندگی میکنند و در واقع در مناطقی که در سال ۱۹۴۸ اشغال شد حق اقامت دارند.

مسلح شده توسط امپریالیسم آمریکا اسرائیل بعنوان سنگری در جهت ضمانت بقای شرایط ارتجاعی و غارت امپریالیستی در شرق جهان عرب عمل مینماید. صدها هزار نفر به دلیل وجود سیاست خشن اسرائیل کشته و متله شده اند. میلیونها انسان، عمدتاً فلسطینیها، به دلیل عملکرد اسرائیل و امپریالیسم

در فقر و فاقه زندگی میکنند. در ضمن اسرائیل در آفریقا، آمریکای مرکزی و جنوبی و دیگر نقاط جهان بعنوان دلال یا واسطه آمریکا عمل مینماید.

صهیونیسم توسط ضد صهیونیسم تغذیه میشود.

در مقابل اسرائیل صهیونیستی و اشغالگر جنبشی برای آزادی و دموکراسی ایستاده است.

استکھلم استنفان بکمان

۵. فلسطین ۱۹۸۷-۲۰۰۰

انتفاضه

در ۹ سپتامبر ۱۹۸۷ انتفاضه فلسطین آغاز شد. وقوع آن قابل پیش بینی بود - تعقیب و آزار دائمی و رفتار توهین آمیز نسبت به مردم فلسطین دیر یا زود به نهایت خود میرسد. با اینحال دامنه این خشم مردمی از دیدگاه اسرائیلی شگفت آور و غیر منتظره بود - با جوانانی که سنگ پرتاب میکردند، پرچمهای فلسطین را به اهتزاز در میاوردند و لاستیکهای آتش زده را بسوی پایگاههای نظامی اسرائیلی می غلطاندند. اعتراضات مردمی در نوار غزه آغاز شد، اما بسرعت تا ساحل غربی گسترش یافت و دامنه آن بزودی به سراسر منطقه اشغال شده سال ۱۹۶۷ کشیده شد.

شگفت انگیز حتی به این دلیل که ساف در آنزمان سازمانی ضعیف قلمداد شده بود و اهمیت مسئله فلسطین در دستور کار سیاسی تنزل داده شده بود. یک سال قبل از آن در جلسه ای میان سران بلند پایه دولتهای عربی، برای اولین بار، این مسئله حتی در دستور کار نیز قرار نگرفته بود.

انتفاضه به معنای مبارزه به شیوه ای کاملا متفاوت نیز بود. مقاومت از داخل و خارج سازماندهی شده بود تمام جامعه فلسطین و توده ها به مبارزه کشیده شده بودند.

اسرائیل به روش معمول: خشم فلسطینیها با عملیات نظامی پاسخ داده شد. سنگها با آتش سلاحهای اتوماتیک مواجه شدند. حقله آهنین اسرائیل گرد مناطق اشغال شده سختتر و بیرحمانه تر بسته شد.

گذرگاههای مرزی به اسرائیل به روی فلسطینیها بسته شد. بیش از ۱۰۰۰۰۰ فلسطینی که در آنجا کار و هر روز از ایستگاههای به اصطلاح بازرسی عبور میکردند، کارشان و در نتیجه درآمد ناچیزیشان را، اغلب کارهای موقتی کم درآمد، از دست دادند. حمل و نقل کالاهای فلسطینی، تولیدات کشاورزی، سبزیجات، زیتون، گیرو و گیرو که میتوانستند در داخل اسرائیل بفروش برسند نیز متوقف و در مرزها بر روی چرخهای دستی و کامیونها باقی مانده و فاسد شدند.

وزیر دفاع - ه آنزمان ایزهاک رابین به سربازان اسرائیلی فرمان داده بود که دست و پای کارگران را زمانی که بر علیه حکومت اشغالگر اعتراض میکردند، خرد کنند. اینکه این نه یک زبان نمادین جنگی، بلکه یک فرمان نظامی بود، بسرعت به جامعه جهانی از طریق تصاویر ثابت شد.

با اینحال، همزمان، اجتناب از آغاز تغییر تصویر "اسرائیل کوچک" بعنوان قربانی، در معرض یک تهدید وحشیانه عربی، که آگاهانه توسط صهیونیستها و متحدانش در جهان غرب از زمان ظهور کشور ترویج شده بود، امکان نداشت.

ماشین جنگی نیرومند و مجهز اسرائیل دقیقاً با همان درنده خوبی، خشونت و مردم ستیزی عمل نمود که حکومت‌های اشغالگر معمولاً بر علیه مردم غیر نظامی که مورد ستم قرار میدهند عمل مینماید.

بعنوان "مجازات" و "انتقام" اسرائیل اخراج جمعیت فلسطینی را توسط، از جمله، روشهای بیرحمانه که به بولدزرها اجازه بدهد خانه های فلسطینیها را تخریب نمایند، اعمال نمود. سیاست شهرک سازی یهودی بر خلاف قوانین بین المللی در مناطق اشغال شده تسریع شد.

ارتش اسرائیل با یک سیاست آگاهانه اعدام را بر علیه رهبران و فعالان انتفاضه، توسط "وانمود سازی" (Mista' rivim به عبری)، به عبارت دیگر زنان عرب یا مردان پیر-ه ملبس به لباس اسرائیلیها که به روستاها و شهرهای فلسطینی رفته و مردم را ترور میکردند، به اجرا گذاشت. میان ۱۹۷۸ و ۱۹۹۱ اعدام دستکم ۷۵ غیر نظامی فلسطینی که به چنین روشی سر به نیست شده اند مستند شده است.

این انتفاضه - شورش - نزدیک به شش سال ادامه یافت.

انتفاضه مبارزه آزادیخواهانه فلسطین را مستقیماً به داخل مناطقی که توسط اسرائیل اشغال شده بودند برد. توده های فلسطینی نشان دادند که با سکوت خود اجازه میدهند که مورد تحت ستم و توهین قرار بگیرند.

با انتفاضه مسئله فلسطینیها را یکبار دیگر در کانون توجه دوباره، در خارج از خاور میانه، قرار گرفت. جهان غرب امپریالیستی دیگر نمیتوانست درخواست مردم فلسطین را نادیده بگیرد و یا آنرا بی اهمیت جلوه بدهد.

اگر در گذشته مبارزه مرکز نقل - ه مقاومت و حملات خود را در "خارج" داشت و توسط ساف و جنبش فلسطینی در تبعید هدایت میشد، اکنون دقیقاً به مرکز فلسطین منتقل شده بود.

یکی از مهمترین تغییراتی که انتفاضه سبب آن گشت، این بود که ملک حسین در اوت ۱۹۸۸ خود را ناگزیر دید که از ادعای قبلی اردون در مورد مالکیت بر روی ساحل غربی دست بردارد. در نتیجه راه برای برداشتن آن گامی که ساف و یاسر عرفات در رابطه با نشست سران بلند پایه در الجزایر در تابستان بعد اتخاذ نموده بودند باز شد. در نوامبر، اگر چه نمادین، دولت فلسطین اعلام شد.

"سازش تاریخی"

اما اعلامیه به خودی خود همچنین از وقوع واقعه ای خبر داد که سازش تاریخی ساف خوانده شد. به رسمیت شناختن دولت اسرائیل، که به نوبه خود به معنای راه حل سیاسی شد که از آن پس یاسر عرفات و نیروهایی هوادار او در ساف به آن پیوستند، راه حل دو کشوری بود.

دو دولت، فلسطین و اسرائیل، در کنار هم. دو دولت، که از طریق قراردادی بر اساس فرمول "کشور در ازای صلح" هدفش دستیابی به صلح بود.

از طرف دیگر ساف برنامه و موضع ملی قبلی خود را، که مبارزه برای آزادی تمام فلسطین بود، یک فلسطین آزاد و دموکراتیک که باید جایگزین اسرائیل بعنوان یک دولت صهیونیستی با ساختاری استعماری میشد، رها کرد. فلسطینی، برابر برای همه، برابر برای همه فلسطینیها و یهودیانی که از گذشته مردم کشور محسوب میشدند.

"سازش تاریخی" در واقع به معنای این بود که طرف فلسطینی تا ۷۸ درصد از مساحت فلسطین را تسلیم مینمود. در ازای یک فلسطین کوچک، متشکل از ساحل غربی و نوار غزه، رهبری ساف اکنون آماده بود که امنیت اسرائیل و مرزهایش از سال ۱۹۴۸ را به رسمیت شناخته و در خاتمه با اسرائیل از در صلح درآید.

در خلال دوران شش ساله انتفاضه بیش از ۱۴۰۰ فلسطینی کشته و ۲۰۰۰۰ نفر زخمی شده بودند. در همان دوران شهرکهای یهودی در مناطق اشغال شده از تقریباً ۷۵۰۰۰ تا بیش از ۱۲۰۰۰۰ هزار افزایش یافته بودند.

سیاست شهرک سازی امری محوریت چرا که تقریباً یک سنجش مشخص و قابل توجه از تمایل اسرائیل جهت یافتن یک راه صلح آمیز را ارائه میدهد.

یک حکومت اشغالگر بر اساس حقوق بین الملل حق ندارد به هر گونه ای که مایل است رفتار کند. حقوق و تعهدات در مناطق اشغال شده از جمله در بخش چهارم قرارداد ژنو تنظیم شده است. هر کشوری که این قرارداد را امضاء کرده وظیفه دارد که پاراگرافهای آنرا دنبال کند. از جمله نکات اساسی در قرارداد ژنو ممنوعیت انتقال مردم خودی به مناطق اشغالی، و عدم اخراج مردم بومی از آنجاست. حکومت اشغالگر در خلال اشغال مسئولیت شرایط زندگی مردم، مانند حق دسترسی به غذا، آب، امرار و معاش، غیرو غیرو، را بر عهده دارد.

حتی دیگر کشورهایی که قرارداد ژنو را امضاء کرده اند نیز مسئولیتی بر عهده شان گذاشته شده است، و آن عبارت از اینست که اطمینان حاصل کنند که حکومت اشغالگر به وظائف خود در قبال فلسطینیها عمل میکند. اعلامیه ۲۴۲ سازمان ملل - که خواستار عقب نشینی بدون قید و شرط اسرائیل از زمینهای اشغالی است - بر اساس این اصول بنا شده است.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی

در خلال سالهای انتفاضه تغییرات بسیاری در وضعیت سیاسی جهان رخ داد. فروپاشی بلوک سوسیالیستی، و انحلال اتحاد جماهیر شوروی، توازن قدرت را به سود امپریالیسم و کاپیتالیسم تغییر داد. جرج بوش رئیس جمهور آمریکا یک "نظم نوین جهانی" را وعده داد، که در آن مطالبات اقتصادی نیروهای بازاری و نئولیبرالی برای آزادی جهت نابودی و استعمار کارگران ملودی آینده میشد.

آمریکا بعنوان تنها ابر قدرت باقیمانده در جهان، "رهبری" خود را بر سراسر جهان به اصطلاح آزاد حفظ کرد. اکنون که دیگر دشمن "سوسیالیستی" بعنوان رقیب اصلی وجود نداشت، "نظم جدید جهانی" میتواند ایجاد شود. هر کشور یا رهبر سیاسی که شهادت مخالفت با تسلط آمریکا و جهان غرب را نشان داد و یا هژمونی آنها را به چالش کشید، با خطر خفه شدن مواجه شد (و هنوز هم میشود - مترجم).

جنگ خلیج فارس در زمستان ۱۹۹۱ اولین مثال بر این نظم سیاسی نوین است. دبیرکل آنزمان ناتو، Willy Klaus - ه بلژیکی، از یکسال قبل، بعنوان پاسخ به مباحث در مورد اینکه ناتو نمیتوانست پس از پایان جنگ سرد برچیده شود، اعلام نمود که "برای جهان [آزاد] بنیادگرایان اسلامی میتوانند خطر بزرگتری از کمونیسم باشند".

رهبر عراق صدام حسین در تابستان ۱۹۹۰ به کشور همسایه کویت یورش برد. در ژانویه ۱۹۹۱ آمریکا تحت پوشش سازمان ملل متحد عراق را مورد حمله نظامی قرار داد. انگیزه های سیاسی ملی-عربی - حمله به عراق و نتایج جنگ خلیج فارس، خارج از چهارچوب این نوشته قرار دارد. به همان ترتیب گفتگو در مورد انگیزه واقعی امپریالیسم آمریکا برای جنگ خلیج فارس. حمله عراق به کویت فقط بهانه مناسبی بود برای تقویت کنترل آمریکا بر نفت منطقه و انزوای رژیمهای عربی که از جبهه آمریکا حمایت ننموده بودند.

آمریکا با گفتگو در مورد تهدید عراق، بعنوان بهانه، بر علیه تمام ثبات منطقه، بسیاری از رژیمهای ارتجاعی عرب را بخود نزدیکتر نمود. به آن رژیمهای عربی که از حمله آمریکا حمایت نموده بودند، پاداش داده شد. برای مثال بخش بزرگی از بدهیهای مصر بخشیده شد، نام سوریه از فهرست کشورهای "تروریست" حذف شد. برعکس یمن، که در شورای امنیت سازمان ملل متحد (در آنزمان یمن بصورتی اتفاقی در آن عضو بود) از دادن رای مثبت به قطعنامه سر باز زده بود، بلافاصله متوجه شد که وام از قبل اعطا شده به آنها پرداخت نمیشد.

آمریکا طی دهه ها فعالانه به بازسازی ارتش عراق کمک کرده بود. در خلال بخش بزرگی از دهه های ۸۰ جنگ خونینی میان ایران و عراق در گرفت، سیاست جنگی رهبران دولت عراق در این جنگ با سکوت آمریکا حمایت شد. و این بخاطر اینکه آن جنگ بر علیه دشمن اصلی آمریکا در منطقه در آنزمان، ملاهای ایران، قراول رفته بود.

۱۹۸۸ آمریکا یک هواپیمای مسافربری ایرانی را با ۲۹۲ قربانی بعنوان نتیجه، سرنگون نمود. هواپیمای، که در مسیر برنامه ریزی شده ای میان تهران و امارات متحد عربی پرواز میکرد، توسط یکی از کشتیهای جنگی آمریکا که در تنگه هرمز مستقر بود و از حمل و نقل نفت جلوگیری میکرد و بر علیه تمام حقوق بین الملل بارها به قلمرو آبی ایران جهت "مبارزه" با قایقهای موتوری کوچک سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تجاوز نموده بود، سرنگون شد.

با دولت تازه انتخاب شده تحت رهبری جرج بوش تغییری در استراتژی جغرافیای سیاسی آمریکا در منطقه آغاز شد. آن از جمله به این امر منجر شد که لیبی بخاطر انفجار هواپیمای مسافربری آمریکایی بر روی آسمان Lockerbie در اسکاتلند که چند ماه پس از سرنگون نمودن هواپیمای مسافربری ایرانی روی داد مجرم شناخته شد. این علیرغم اینکه رهبر ایران خمینی شخصا قول انتقام داده بود و اینکه CIA و MI6-ه انگلیس به این نتیجه رسیده بودند که فاجعه Lockerbie پاسخ رژیم ایران بود.

با نفوذ بسیار عظیم آمریکا بر روی تعداد زیادی از رژیمهای عربی ارتجاعی، رهبر عراق، صدام حسین، این امکان را دید که جایگاه عربی- ملی خود را از جمله توسط حمایت شدید خود از ساف و اهداف مردم فلسطین، با آگاهی کامل از اینکه در میان مردم عرب از حمایت گسترده ای برخوردار است، تقویت نماید.

با جنگ خلیج فارس ساف و یاسر عرفات نیز، تقویت شده توسط لفاظیهای شدید صدام حسین برای فلسطین، در وضعیت سیاسی پیچیده ای قرار گرفتند. رهبران عراق با درخواست عقب نشینی اسرائیل از سرزمینهای اشغالی پذیرفتند که از کویت عقب نشینی کنند. در مراحل ابتدایی جنگ خلیج فارس عراق تعدادی موشک Scud بسوی اسرائیل، جهت تاکید هر چه بیشتر بر روی این ارتباط، پرتاب کرد.

ساف و یاسر عرفات جهت ممانعت از ایجاد "حمام خون میان برادران عرب" پیشنهاد میانجیگری میان عراق و کویت را ارائه نمودند. این موضع از جانب اسرائیل و آمریکا بسرعت بعنوان حمایت ساف از "دیکتاتور صدام حسین" در مناقشه تشریح شد. در این میان عرفات و ساف منزویتر شدند به دلیل اینکه آمریکا شورای امنیت سازمان ملل متحد را متقاعد نموده بود که از درخواست جنگ آمریکا بر علیه عراق حمایت نماید.

شکست عراق به همین دلیل شکستی سیاسی شد برای ساف، و بدین ترتیب جایگاهش در جهان غرب تضعیف شد. مادامیکه توده های فلسطینی در شورش انتفاضه بر علیه اشغالگران صهیونیست مبارزه مینمودند، رهبران آنها در ساف تحت فشار آمریکا مردد بودند. وزیر امور خارجه آنزمان - ه آمریکا جیمز بیکر دو سال بعد در گفتگوهای واشنگتن خود را اینچنین فرموله کرد، "ما ابتدا در جنگ سرد بر اتحاد جماهیر شوروی پیروز شدیم. با جنگ خلیج فارس ما رادیکالیسم اعراب را شکست دادیم. این دو وضعیت اساس آنچیزی را تشکیل میدهد که در حال حاضر در جریان است."

"گفتگوهای مادرید"

در تابستان ۱۹۹۱ زمانی که دو "طرف" مناقشه جهت مذاکرات به گفتگوهای موسوم به مادرید دعوت شدند، کمتر از شش ماه قبل از پایان جنگ خلیج فارس، جایگاه ساف ضعیف بود. ساف حتی اجازه نیافت که نماینده گان خود را انتخاب کند. اسرائیل دیکته میکرد که در جریان گفتگوها کدام فلسطینی میتواند "مورد قبول" باشد. هدف روشن بود. موضع ساف بعنوان "تنها نماینده قانونی مردم فلسطین"، موضعی که در خلال دهه های ۸۰ از طرف بخش بزرگی از جامعه جهانی مورد حمایت قرار گرفته بود، باید تنزل داده میشد. در عوض اسرائیل میتواند تعیین کند که از آن پس چه کسانی باید فلسطینیها را نمایندگی میکردند.

روشنتر از این بسختی میتواند نشان داده شود که این دو طرف، که بایکدیگر ملاقات میکردند، "مساوی" نبودند. تاکتیک اسرائیل در مذاکرات نیز روشن بود. آن هدفش، تا جایی که میتواند، به تعویق انداختن آنها بود، از جمله، با عبارات وزیر امور خارجه آنزمان اسرائیل، "جهت ایجاد واقعیتهای جدید بر روی زمین".

واقعیتهای جدید بر روی زمین از جمله به معناساخت و ساز اجباری و سازماندهی شده شهرکهای یهودی در مناطق اشغال شده است. از ۱۹۸۷ شمار شهرکها از تقریباً ۷۵۰۰۰ به نیم میلیون در سال ۲۰۰۰ (و بیش از ۳۰۰۰۰۰ اگر آنها را نیز که در حال حاضر در زمینهای بهره برداری شده اطراف اورشلیم وجود دارند به حساب بیاوریم)! افزایش یافته است.

انتقال جمعیت خودی به مناطق اشغال شده در تضاد مستقیم با حقوق بین الملل قرار دارد. کاری که اسرائیل میکند، همزمان با این ادعا که به دنبال صلح است، اینست که آگاهانه مانعی بر سر راه هر گونه اقدامی ایجاد بنماید. هر چه تعداد بیشتری شهرک ساخته بشود، اسرائیل هر چه روشنتر نشان میدهد که خیال ترک مناطق اشغال شده را ندارد.

هر زمان که حزب کار اسرائیل (علیرغم اساس استعماری خود عضو بین الملل سوسیالیستی سوسیال دمکراتهاست) قدرت دولتی را در تصاحب خود گرفته است، سیاست شهرک سازی را عمدتاً با اینکه این "برای امنیت اسرائیل" امری ضروریست استدلال نموده است. حزب دست راستی لیکود در جایگاه دولتی بصورتی آشکارتر از گروههای مذهبی، که تصور میکنند کتاب مقدس به اسرائیل حق تصرف زمین را میدهد، حمایت میکند. به گفته این ارتجاعیون هر گامی به عقب جنایتیست بر علیه خواست خدا و به همین دلیل شایسته مجازات.

ساکن شهرک Baroch Goldstein که در ۲۹ فوریه ۱۹۹۴ ، ۲۹ فلسطینی را در مسجد ابراهیم ترور کرد، از خود با این استدلال که ابزاری بود برای متحقق نمودن خواست خدا دفاع کرد. زمانی که نخست وزیر آنزمان، رابین، ۱۹۹۵ ، ترور شد، برخی از متعصبان یهودی اعلام کردند که او "خودکشی کرد" به دلیل اینکه گفته بود که آماده است بخشهایی از مناطق ساحل غربی را بر خلاف خواست خدا به فلسطینیها بدهد.

مهاجران بعنوان نیرویی پشتیبان شرایط را برای ادامه کنترل اسرائیل بر روی مناطق اشغالی فراهم میسازند. آنها مسلحانه، خشونتی پیوسته را بر علیه مردم فلسطین به اجرا میگذارند. میان ۱۹۸۷-۹۱ ، ۴۲ ترور مستند شده که توسط غیر نظامیان اسرائیلی بر روی فلسطینیها، در مقایسه با صدور سه حکم محکومیت، انجام شده وجود دارد.

یاسر عرفات جهت بازیابی جایگاه خود آماده به دادن امتیازات جدید بود. پس از به اصطلاح مصالحه تاریخی ۱۹۸۸ ، که اسرائیل بعنوان کشور به رسمیت شناخته شد، عرفات - ساف در واقع از ۷۸ درصد از قلمرو فلسطین صرف نظر کردند، اکنون پذیرش مذاکرت از جانب عرفات با هدف یک پیمان نامه صلح، میتوانست به معنای قرار دادن آینده بخشی از منطقه اشغال شده بر روی کفه ترازو باشد.

این موضع امتیازی جدید ساف، PFLP، DFLP را پراکنده تر کرد و دیگر سازمانهای رادیکال آنرا بعنوان خیانتی در تناقض با برنامه ساف ارزیابی نمودند. شرایطی که بر اساس آنها قرار بود روند صلحی در آینده پایه گذاری شود پذیرفته نشد. در چهار چوب ساف، تلاشهای مختلفی برای ایجاد مقاومتی، از جمله جبهه موسوم به امتناع در دوران آغازین دهه های ۹۰ ، انجام شد.

همزمان عرفات و نیروهای نزدیک به او روشی هوشمندانه را بکار گرفتند. نه بخاطر اینکه عرفات بعنوان یک استاد در مورد تاکتیکهای سیاسی شناخته نشده است، در این زمینه همواره راهی برای هر گونه امتیازی، بازی سیاسی، هر تعهد و الزامی باقی میماند.

در خلال دهه های ۹۰ جناح "چپ" در ساف و دیگر نیروهای مارکسیستی نیز از جمله به دنبال تغییرات سیاست جهانی در کل تضعیف شده اند. گروههایی در ساف که از نظر سنتی با رژیمهای عربی ارتباطی نزدیک داشته اند، بدلیل بازبینی اولویتها در نزد این رژیمها کاهش مقام پیدا کرده اند.

چند کلامی نیز باید در مورد سازمانهایی گفته شود که هرگز در ساف نبوده اند اما در خلال دهه های ۹۰ حمایت مردمی خود را افزایش دادند. زمانیکه انتفاضه در سال ۱۹۸۷ آغاز شد، رژیم اسرائیل به حماس - ه از نظر مذهبی مسلمان، به امید اینکه میتواند با الفتح و دیگر سازمانها موجود در ساف مبارزه نماید، جایگاهی قانونی داد. اما حماس ستیزه جو تر شده و همزمان با امتیازات عرفات، با شعارهای خود در مورد ادامه مبارزه همدردی گسترده تری را در میان فلسطینیها جلب خود نموده است. اقدامات اجتماعی (برای مثال خدمات بهداشتی) که انجام میدهند، موضع آنها را تقویت نموده است.

حمس میگوید، "شما ناظرید که عبارات مارکسیستها و سیاستمداران رادیکال ساف چه ارزشی دارند. با بدست آوردن کمی قدرت خوشحال شده، و کاملاً فراموش کرده اند که مبارزه بر سر آزادی کامل فلسطین است".

توافقتنامه و اشنگتن

گفتگوهای مادرید به تماسهای جدید، "گفتگوهای محرمانه"، میان نماینده گان اسرائیل و ساف - ه عرفات منجر شد. این گفتگوها که هدفش طراحی اشکال کار حول چیزی که بعنوان "مشکلات اصلی" تشریح میشد: وضعیت آینده اورشلیم، حقوق پناهنده گان، آزادی زندانی سیاسی، مسائل مسکن، بدون اینکه مذاکره کنندگان در مادرید از آن با خبر باشند، و طی مدت زمانی طولانی میان گروههای متخصص مختلف، بدون اینکه در زنجیرهای سیاسی معمولی "محصور باشند"، و همانطور که گفته شد "از این طریق که داستانهای قدیمی را نادیده بگیرند" آغاز شد.

قسمت اعظم این گفتگوها در اسلو انجام شد و به تدریج به "توافقتنامه صلحی" منجر شد که در یک بعد از ظهر آفتابی، ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳، طی تشریفات با شکوه در و اشنگتن توسط عرفات، رابین و پرز تحت نظارت بیل کلینتون و وزیر امور خارجه روسیه آندری کوزیرف امضاء شد.

محتوای این توافقنامه را، که قرارداد اسلو نامیده شد، میتوان بدین ترتیب خلاصه نمود:

- 1 - یک فلسطین خودگردان موقتی، شامل شهرهای جریکو و حومه های نزدیک به آن و بخشهایی از نوار غزه، تاسیس میشود.
- 2 - ادامه مذاکرت مناطق بیشتری را که باید به منطقه خودگردان فلسطین داده شود تعیین خواهد نمود.
- 3 - ظرف پنج سال باید یک توافقنامه پایانی صلح به انجام رسیده باشد و امنیت در مرزهای به رسمیت شناخته شده برای اسرائیل و یک فلسطین آینده ضمانت شده باشد.
- 4 - برای امکانپذیر نمودن تحرک مثبت این فرایند "دشووارترین مسائل" به آینده موکول میشود، در حالیکه ابتدا مسائل "آسانتر" مورد بحث قرار میگیرند. حل این مسائل به ایجاد جو اعتماد میان دو طرف، که پایه و اساس مقابله با مسائل مربوط به درگیری های پیچیده در بخش دوم از دوره پنج ساله را میسازد، یاری خواهد رساند.

چه شد که یاسر عرفات و همکاران او قراردادی را که آشکارا ضوابط ساف و برنامه ملی را آنرا نقض میکند امضاء کردند، و آن بدون اینکه کمیته اجرایی ساف اجازه اظهار نظر در مورد آنرا پیدا کند و یا اینکه حتی بالاترین ارگان ساف، شورای ملی فلسطین، فرا خوانده نشود؟

یک پاسخ را میتوان در پراکندگی ساف جستجو نمود. پاسخی دیگر در جایگاه قدرتی که عرفات و سازمان او الفتح طی سالها در ساف تشکیل داده بودند. ساف فاقد ساختار دموکراتیک و بدنه های کنترل کننده است، بدنه هایی که میتوانست مانع از توسعه ای که در آن یک فرد یا موضع سازمان با کمک فساد، رشوه و سیاست خویشاوند سالاری ساخته شود.

اینگونه کمبودها در ساف از سالها قبل توسط PFLP و دیگران مورد انتقاد قرار گرفته بود، و درخواست جهت اصلاحات دموکراتیک ارائه شده بود. اما آنها قادر به انجام چنین تغییراتی نبودند، اما در عوض منتقدان ثابت عرفات و حکومت او شدند.

اینکه عرفات آنها را، با این وجود، در ساف تحمل میکند، و اینکه او در زمان مناسب جهت تجدید همکاری دست خود را بسوی آنها دراز کرده است، در ارتباط با قابلیت عرفات در دادن مانور سیاسی و استفاده از هر فرصتی قرار دارد. این تصور عرفات شاید بتواند یکی از دلایل باشد، دقیقا مانند زمانی که رئیس جمهور آمریکا [لیندون جانسون] در مورد منتقدان انجام داد، که علیرغم انتقاد خود، با این وجود، موقعیت خود را حفظ کرد: این بهتراست که آنها اینجا در داخل باشند و به آنها اجازه بدهیم که به بیرون بشاشند، تا اینکه بیرون باشند و از خارج به ما بشاشند!

بخشی از توافقنامه واشنگتن شامل این بود که حکومت خودگردان فلسطین مسئولیت متوقف نمودن انتفاضه را بر عهده بگیرد و "اقدامات تروریستی" از جانب مردم فلسطین متوقف شد.

از طریق توافقنامه اسراییل همچنین از زیر بار تعهدات اقتصادی و اجتماعی درقبال تقریبا یک میلیون فلسطینی، که در نوار غزه تحت شرایط اسفناک زندگی میکنند شانه خالی کرد. اینک این مسئولیت حکومت خودگردان بود که یک زندگی مطلوب را به "شهروندان" خود بدهد. به زبان ساده اسراییل به اهداف خود، اینکه فلسطینیها در آینده میتوانند در مقابل فلسطینیها قرار بگیرند، که نیروی پلیس حکومت خود گردان به تنها نیروی فلسطینی که بر اساس قرارداد اجازه حمل سلاح داده شده بود) ناگزیر به استفاده از سلاح خود بر علیه مردم خودش میشد، دست یافته بود!

اسلو (۲)

یکسال پس از واشنگتن و اسلو (۱) قرارداد موسوم به اسلو (۲) آمد. نقشه در این جزوه تصویر روشنی از اینکه این دو قرارداد به چه معنایی بودند ارائه میدهد.

توضیحات در مورد نقشه- مترجم:

ساحل غربی و غزه

تقسیم شده بر اساس نقشه

Västbanken och Gaza

- så är de
uppdelade
enl. avtalen

— Jerusalems stadsgräns

Palestinska samhällen

• Mindre än 3000 inv.

● 3000-6000 inv.

● Mer än 6000 inv.

Israeliska bosättningar

▲ Mindre

● Större

○ Planerad utvidgning

Vägar

— Under israelisk kontroll

--- Under byggnation

— Palestinska vägar

Territoriell kontroll efter avtalen

■ Palestinsk självstyre enl. Oslo I

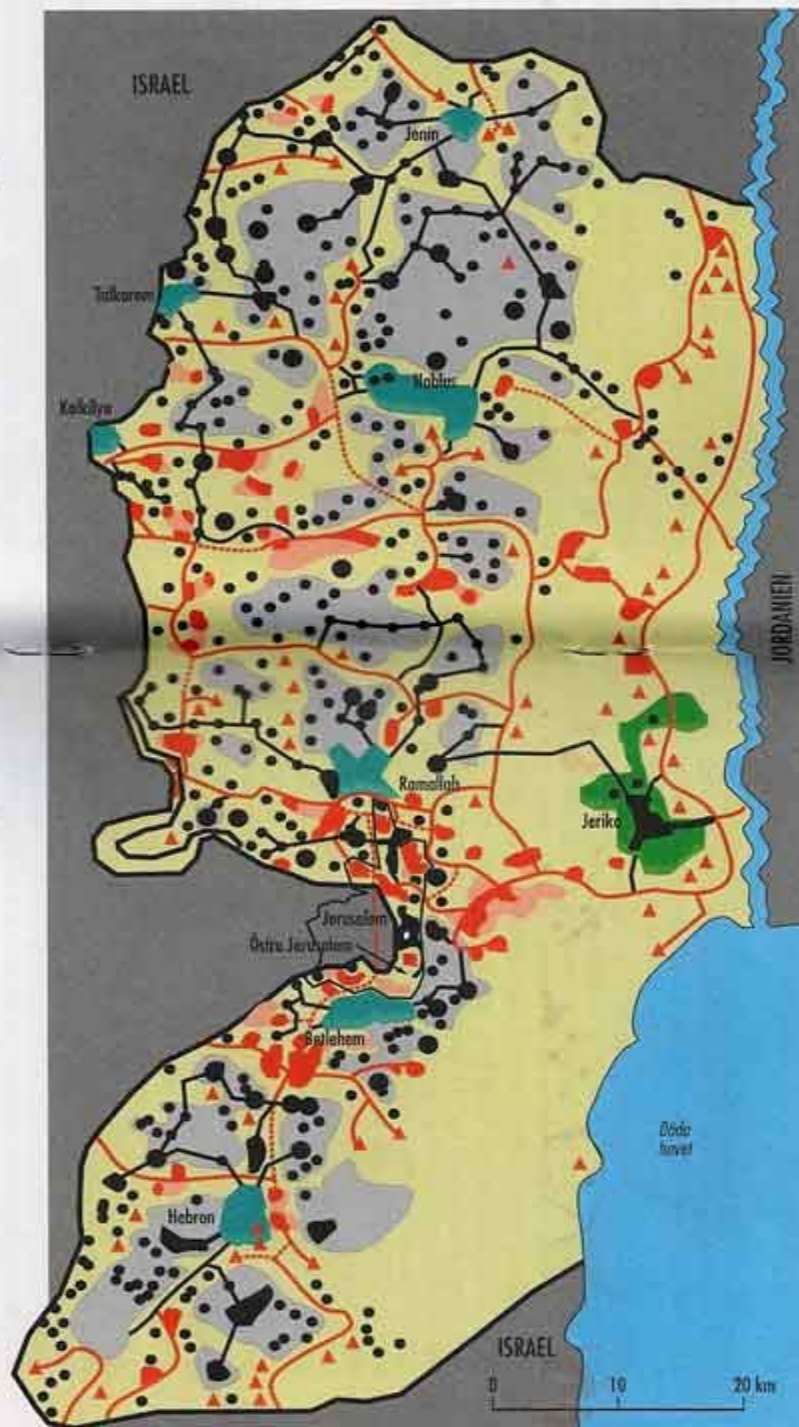
■ Zon A: Palestinsk självstyre enl. Oslo II

■ Zon B: Territorium under delad kontroll enl. Oslo II. Denna zon omfattar dessutom nästan alla palestinska samhällen i zon C.

■ Zon C: Territorium under israelisk kontroll enl. Oslo II



Gaza



مرز شهر اورشلیم

مناطق فلسطینی

کمتر از ۳۰۰۰ جمعیت

۳۰۰۰ تا ۶۰۰۰ نفر جمعیت

بیش از ۶۰۰۰ نفر جمعیت

شهرکهای اسرائیلی

کوچکتر

بزرگتر

برنامه ریزی شده برای توسعه

جاده ها

تحت کنترل اسرائیل

تحت ساخت و ساز

جاده های فلسطینی

کنترل ارضی پس از قرارداد

حکومت خودگردان فلسطین بر اساس اسلو (۱)

حوزه A: حکومت خودگردان فلسطین بر اساس اسلو (۲)

حوزه B: قلمرو تحت کنترل دو طرف بر اساس اسلو (۲). در ضمن این منطقه تقریباً تمام جامعه فلسطین را در حوزه C در بر میگیرد.

حوزه C: قلمرو تحت کنترل اسرائیل بر اساس اسلو (۲)

با اسلو (۲) به جریکو - ی تحت کنترل حکومت خودگردان فلسطین - و منطقه غزه، ۷ منطقه بسته به عبارت دیگر شهرهای جنین، تولکارم، نابلس، کالکیلیا، بتلهم و هبرون اضافه شد. این چیز است که منطقه A نامیده شد. در اینجا حکومت خودگردان فلسطین بصورتی رسمی قدرت داشته و اسرائیل از اینجا نیروهای نظامی خود را خارج نموده است. این مناطق تقریباً ۷ درصد از مساحت ساحل غربی و ۷۰ درصد از نوار غزه را تشکیل میدهند.

رسماً، چرا که تمام کنترل‌های خارجی، برای مثال - ورود و خروج به این شهرها توسط اسرائیل کنترل میشوند. تنها در داخل شهرها نظامیان اسرائیلی دیگر وجود ندارند. (اگر چه این هم کاملاً حقیقت ندارد. در مرکز هبرون با جمعیتی بالغ بر ۷۰۰۰۰ فلسطینی، یک شهرک یهودی نشین با جمعیتی بالغ بر ۴۰۰ نفر وجود دارد، که "امنیت" آن به گفته اسرائیل به حضور ۴۰۰۰ سرباز نیاز دارد.)

اینکه اسرائیل با ارتش خود در شهرهای فلسطینی حضور نظامی ندارد به چه معناست در خلال انتفاضه جدید (۲۰۰۰) بصورت وحشتناکی آشکار نشان داده شده است: ارتش اسرائیل نیازی به نشان دادن توجه به پرتاب راکتها - و موشکهای خود، با آگاهی کامل از اینکه سربازان خود را مورد اصابت قرار نمیدهد، ندارد.

اسلو (۲) برای اسرائیل به معنای یک قرارداد صلح رسمی سریع با کشور همسایه اردون و پادشاه آن ملک حسین نیز بود. در عمل یک همکاری و قرارداد تجاری گسترده از قبل میان دو کشور ایجاد شده بود. اسلو نشانه ای شد برای هر رژیم عربی که آزادانه به دشمنی تا آنزمانه خود بر علیه اسرائیل پایان دهد. "روند صلح"، البته، در جریان بود!

توافقنامه واشنگتن حاوی مجموعه ای از قید و شرطها، یکطرفه خطاب به حکومت خودگردان فلسطین، بود. زمانیکه کارگر (نشریه حزب کمونیست سوئد [م.ل]) چند هفته پس از نشست واشنگتن متن اعلامیه را منتشر نمود (کارگر شماره ۹۳/۳۹) روشن شد که به هیچ دولت مستقل فلسطینی اجازه تشکیل داده نشده بود.

اسلو (۲) ساحل غربی را به سه منطقه تقسیم مینماید، ۳ حوزه. حوزه A که در سطور فوق توضیح داده شد، و B که شامل در مجموع کمتر از ۳۰ درصد از مساحت ساحل غربی میشود. در این بخشها "کنترلی تقسیم شده" ایجاد میشود، تقسیم شده میان حکومت خودگردان فلسطین و اسرائیل. حوزه C، سرانجام، به معنای حدود ۷۰ درصد از ساحل غربی، که توسط اسرائیل کنترل میشود. برای درک محتوای واقعی این تکه پاره های در هم آمیخته که ساحل غربی از نظر سیاسی به آن تبدیل میشود یک نگاه سریع به نقشه کفایت مینماید.

در عمل در اطراف هر منطقه فلسطینی، هر دهکده ای، مناطق تحت کنترل اسرائیل وجود دارد. آن جاده هایی که شهرهای فلسطینی را در اسلو (۲) بهم متصل میکنند، از میان تمام بخشهای تحت کنترل

اسرائیل عبور میکنند. در هر گذرگاهی از حوزه A - تا حوزه منطقه B، و کمی بیش از این، تا حدی در منطقه حوزه C، یک فلسطینی باید از کنترل‌های مرزی عبور کند. تنها داشتن مدارک عبور، کارت شناسایی، و دیگر مدارک مشخص، کفایت نمینماید. همراه با آنها باید دلیلی قابل قبول برای سربازان، چرا می‌خواهد از منطقه محاصره شده به منطقه دیگر برود، داشته باشد.

مساحت کل ساحل غربی تقریباً معادل است با هالاند (منطقه ساحلی در جنوب سوئد- مترجم). (نوار غزه بسیار کوچکتر است: تقریباً چهار میل طول، و کمتر از یک میل عرض.) از بالاترین منطقه در شمال ساحل غربی، تا پایین بخش جنوبی بیش از ۲۰ میل سوئدی است. این معادل است با مسافت میان استکهلم و Örebro، سفری تقریباً ۲-۳ ساعته با اتوموبیل.

اما وضعیت در ساحل غربی اینچنین نیست. اگر یک فلسطینی اساساً بتواند کلیه مدارک شناسایی و عبور را تهیه کند، او (زن یا مرد) جهت انجام سفری چند میلی می‌تواند ناگزیر به عبور از ده ایستگاه کنترل مرزی بشود. در جریان هر کنترلی، همان رفتار: بازپرسی در مورد اینکه کجا و چرا می‌رود، تجسس، انتظار، اغلب همراه با برخورد و رفتار توهین آمیز.

برای برخی از مناطق مدارک شناسایی مخصوصی مطالبه می‌شود. دریافت اجازه برای سفر به شرق اورشلیم تقریباً غیرممکن است. اگر چه ۳۰ درصد از جمعیت شهر فلسطینی هستند.

بسیاری ساحل غربی را به Bantustan* - ه دوران آپارتاید - ی آفریقای جنوبی تشبیه میکنند.

<http://en.wikipedia.org/wiki/Bantustan>

تشابه میان آنها در بسیاری از موارد تکان دهنده است. شهرکهای یهودی اغلب بر روی ارتفاعات این شهر پر از تپه ساخته می‌شوند. در آنجا آنها بعنوان نوعی قلعه سنگربندی شده، با کنترل کامل بر روی روستاهای در پایین قرار گرفته شده فلسطینی در دره های کشیده و دراز، قرار گرفته اند. راههای حمل و نقل بزرگ اسرائیل را به شهرکها متصل کرده و مستقیماً مزارع متعلق به فلسطینیها را قطع میکنند. ساکنان مسلح که مردم فلسطینی را تهدید و ترور میکنند، میتوانند بر روی حمایت ارتش اسرائیل حساب کنند.

دقیقاً به همان ترتیبی که در آفریقای جنوبی بود. مهاجران سفید پوست بر روی بلندیها، سیاه پوستان در میان دره های کشیده و دراز.

حکومت خودگردان فلسطین تا اطلاع ثانوی، در انتظار یک قرارداد رسمی صلح، تماماً بر اساس توافقنامه واشنگتن، "محدود" است. و در واقع محدود یک عبارت صحیح است. حتی در مناطقی که گفته میشود که تحت کنترل حکومت خودگردان (حوزه A) قرار دارد، اسرائیل زمانیکه قوانین جدید وضع میشود درخواست، زمانیکه چالشها در دولت فلسطین انجام شده، حاکمیت میکند. فلسطینیها حق حفر چاه برای آبیاری را ندارند، نمیتوانند، قبل از هر چیز نه به دلیل کمبود آب، بلکه به دلیل اینکه اسرائیل آب را به مناطق خودش پمپاژ میکند. ۸۰ درصد از تمام آب موجود در ساحل غربی توسط

اسرائیل کنترل میشود. از نظر آماری، هر اسرائیلی، در مقایسه با هر فلسطینی، به پنج برابر آب بیشتر دسترسی دارد.

"روند صلح" پس از واشنگتن

در واشنگتن، ۱۹۹۳، اعلام شد که روند منتهی به یک توافقنامه نهایی صلح حداکثر پنج سال طول میکشد. ۱۹۹۸ کلیه مناقشات باید حل شده باشند. هم اکنون سالها از آن زمان تعیین شده گذشته است.

در خلال این پنج سال تعداد زیادی کنفرانس و "نشست صلح" - اما بی ثمر برگزار شده است، به دلیل اینکه طرف اسرائیلی فقط تقاضای دریافت امتیازات بیشتری را از فلسطینیها نموده. در حال حاضر، مانند گذشته، آمریکا از اسرائیل حمایت میکند. پرزیدنت بیل کلینتون طی دور دوم ریاست خود بر روی مبدل شدن به آن رئیس جمهوری که توسط "اقدامات فعالانه میانجیگرانه" خود مناقشه فلسطین را به راه حل نهایی خود رهنمون شد بشدت سرمایه گذاری نمود.

در واقع آمریکا هرگز یک میانجی نبوده است. در عوض آمریکا و اسرائیل یکی از طرفین بوده اند و هستند. استراتژی همواره اینچنین بوده است، که طرف فلسطینی باید ناگزیر به دادن امتیازات بشود و از مطالبات اساسی خود در مبارزه ملی دست بردارد.

در مصاحبه ای در نشریه کارگر (ارگان رسمی حزب کمونیست م.ل سوئد - مترجم) شماره ۹۶/۴۱، ۱۹۹۳، یکی از اعضای کمیته مرکزی PLFP تایید نمود که "ما باید اعتراف کنیم که دشمن ما "بازی را بهتر بازی کرد". و او تاکید نمود که دهه های ۹۰ موضع پورژوازی فلسطین را، همراه با اینکه بخشی از آن توانست از طریق موافقتنامه اسلو منافع مادی کسب کند، در ساف تقویت نمود.

فساد و فقدان دموکراسی در حکومت خودگردان فلسطین عدم اعتماد را عمیقتر و امیدها را در میان بسیاری از فلسطینیها به یاس مبدل نموده است.

تحت حکومت دست راستی نتان یاهو (تا بهار ۱۹۹۹) اقدامات رهبری شده توسط آمریکا نیز متوقف شد. دولت نتان یاهو به دستیابی به معاهده صلحی، حتی بر اساس شروط سابق آمریکا و اسرائیل، علاقمند نبود. در عوض سیاست شهرک سازی جهت ایجاد مانع بر سر هر گونه پیشرفتی تسریع شد.

مرزهای دولتی اورشلیم از طریق غصب زمینهای فلسطینی و ادغام آنها در حوزه اختیارات دولت گسترش داده شدند. اخراج جمعیت فلسطینی در بخش شرقی اشغال شده شهر، هر دو با خشونت آشکار و انواع اقدامات اجباری دولتی تشدید شد. پس از اشغال ۱۹۶۷ بیش از ۴۰۰۰۰ خانه فلسطینی مصادره و اسرائیلی شده اند. در عرض ۳۰ سال اجازه ساخت و ساز به هیچ خانه فلسطینی داده نشده است، اما فقط یهودیها میتوانند، در عمل، اموال و زمین تهیه کنند. برای فلسطینیهایی که باقی مانده اند شرایط زندگی را دشوار نموده اند. از بسیاری از آنها مدارک شناسایی که اساسا جهت ادامه زندگی در آنجا لازم است گرفته شده است.

Lea Tsemel، وکیل یهودی تبار که دهه ها بخاطر حقوق فلسطینیها مبارزه نموده است، شرایط را با این عبارات توصیف میکند: "البته که این یک پاکسازی قومی است! دلیلی برای انکار عبارات وجود ندارد. نتان یاهو و بخش اعظم مردم اسرائیل خواهان اورشلیمی بدون "اعراب" هستند..."

چیزی که اسرائیل و آمریکا از فلسطینیها جهت ایجاد یک توافقنامه صلح درخواست میکنند، در واقع اینست که آنها دست از حقوق ملی خود بردارند. "سازش تاریخی" سال ۱۹۸۸ به معنای تسلیم بیش از سه چهارم قلمرو فلسطین است. پس از قرارداد اسلو (۲) حکومت خودگردان فلسطین تقریباً ۷ درصد از مساحت ساحل غربی، و ۷۰ درصد از غزه را کنترل میکند! در بهترین حالت، از نقطه نظر فلسطینی، باید تقریباً یک چهارم از ساحل غربی در آینده به فلسطینیها تحویل میشد. اما میان ۶۰ تا ۷۰ درصد از ساحل غربی، و نزدیک به یک سوم از نوار غزه برای همیشه بخش جدایی ناپذیری از اسرائیل میشود!

و این تکه پاره ها از مناطق منزوی شده و از هم جدای ساحل غربی، قطع میشدند، کنترل میشدند و تحت سلطه کشور اسرائیل و ارگانهای حاکمیت درمیآمدند. فلسطینی مستقل هرگز نمیتواند بر اساس چنین شرایطی ایجاد شود. فلسطین - کوچک - ۵ در گذشته ذکر شده، متشکل از مناطق اشغالی از ۱۹۶۷ در تمامیت آن، بعنوان دولتی مستقل تقریباً غیرممکن است. کاهش داده شده به فقط ۳۰-۴۰ درصد یک فلسطین - کوچک فقط میتواند تحت انقیاد اسرائیل، و در موضعی سیاسی و اقتصادی مستقیماً تابع، وجود داشته باشد.

بیش از یک میلیون فلسطینی در نوار غزه وجود دارند، بخش اعظم آنها پناهنده گان و فرزندان آنها، از ۱۹۴۸، هستند. خانه، شهرها و روستاهای آنها، در معرض دیدشان قرار دارد - اما در اسرائیل. در ساحل غربی یک میلیون فلسطینی زندگی میکند. اگر چه بسیاری از آنها در روستاها و شهرهای محل زادگاهشان زندگی میکنند، اما در فلسطین زندگی نمیکند. آنها تحت اشغال زندگی میکنند و "راه حل صلح" - اسرائیل و آمریکا اینست که بخش اصلی کشور آنها به این شکل باقی خواهد ماند. در ضمن بسیاری از پناهنده گان نیز (از اسرائیل ۱۹۴۸) در ساحل غربی وجود دارند.

علاوه بر این در اردوگاه پناهنده گان واقع در کشورهای عربی همسایه، و ضمناً پراکنده در سراسر کره زمین، میان ۳ تا ۴ میلیون فلسطینی زندگی میکنند. حق آنها در مورد اینکه به خانه خود بازگردند از جانب جامعه جهانی (از جمله قطعنامه ۱۹۴) سازمان ملل متحد مورد تایید قرار گرفته است. اما بیش از ۵۰ سال است که این حق بصورتی کامل، هنگامی که به اجرا گذاردن آن مورد نظر بوده، نادیده گرفته شده است. و به نظر میاید که این ۳ - ۴ میلیون در روند صلح در دهه های ۹۰ ناپدید شده اند. حق آنها اساساً در گفتگوها جایی ندارد. البته یکی از مقاصد اسرائیل در سیاست شهرک سازی بر روی زمینهای اشغالی، امکان ناپذیر ساختن بازگشت آنهاست. اگر اسرائیل بخش اعظم مناطق اشغالی سال ۱۹۶۷ را نیز در اختیار خود بگیرد، آنها باید به کجا بروند، آنها باید در کجا اسکان داده شوند؟

در ضمن تقریباً یک میلیون فلسطینی وجود دارند که در مرزهای اسرائیل - ۵، ۱۹۴۸ زندگی میکنند. آنها شهروند اسرائیل هستند، اما شهروند ان درجه دومی به حساب میایند که توسط یک تفکر ملفوظ نژادپرستانه توصیف میشوند. این "اعراب - اسرائیلی" پاسپورت دارند. مدارک شناسایی که با مدارک

شهروندان اسرائیلی تفاوت دارد. زندگی روزانه آنها شاید که از برادران و خواهرانشان در اردوگاههای پناهنده گان و مناطق زاغه نشین غزه بهتر باشد، اما جایگاه آنها در اسرائیل به هیچ عنوان همتراز با یهودیان نیست. مدارس بدتر، خدمات درمانی بدتر، مشاغل با دستمزدتر کمتر، محدودیتها در کار و تحرک تنها منالهایست بر اعمال تبعیض در مورد آنها.

اینها، از نقطه نظر استعماری اسرائیل "اسبهای تروآ" در قلب اسرائیل، برای اولین بار در مقیاسی گسترده بخشی از شورش فلسطین در پاییز ۲۰۰۰ شد. اینکه مقاومت به فلسطین، ساحل غربی و غزه، محدود نشود، امری بوده است که رهبران اسرائیل در سراسر دوران موجودیت اسرائیل از آن در هراس بوده اند.

http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%B3%D8%A8_%D8%AA%D8%B1%D9%88%D8%A2 *

انتفاضه-ی جدید

در جولای ۲۰۰۰ نشست مهمی، با شرکت بیل کلینتون بعنوان "میانجی"، میان نخست وزیر تازه اسرائیل اهود برک و یاسر عرفات در کمپ دیوید برگزار شد. چند ماه قبل از آن اسرائیل، پس از ۱۸ سال اشغال، نیروهای نظامی خود را از منطقه موسوم به حوزه امنیتی در جنوب لبنان خارج نموده بود. این پس از شکست اسرائیل به دلیل اینکه حملات چریکهای حزب الله لبنان در سالهای اخیر افزایش یافته بود و اینکه اسرائیل را در معرض خطر وقوع بحرانی در سیاست داخلی قرار داده بود.

توسط عقب نشینی این امید در نزد آمریکاییها و اسرائیلیها وجود داشت که مسئله طولانی بلندیهای جولانی پیشرفت میکرد و توافقنامه ای با سوریه بدست میآمد. آمریکا مدتها بود که "پیشنهاد" ارسال یک نیروی امنیتی بر روی بلندیهای جولان را، که هدفش ضمانت امنیت در صورت یک عقب نشینی بود، ارائه داده بود.

با خارج کردن اشغال در منطقه امنیتی از دستور کار و امیدهای اسرائیل که حزب الله با خشنود شدن از این موفقیت دست از تهدید شهرکهای اسرائیلی در بخش شمالی اسرائیل برمیدارد، آمریکا اسرائیل و عرفات را جهت امضای معاهده ای تحت فشار قرار داد. کلینتون برای مبدل شدن به آن پرزیدنت "تاریخی" که صلح را در خاور میانه بوجود آورد، فرصت چندانی نداشت. حتی برک هم معتقد بود که زمان برای متقاعد نمودن عرفات جهت امضای معاهده باید مناسب باشد.

حتی برای برک هم زمان اهمیت داشت. پیروزی انتخاباتی برک در یکسال قبل از آن از جمله بر روی وعده در مورد حل مشکل اشغال منطقه امنیتی لبنان توسط اسرائیل بنا شده بود – افزایش سربازان قربانی اسرائیلی در حال ایجاد یک بحران داخلی بود – و حزب کار او میبایست روند صلح را تسریع مینمود و با کمک بیل کلینتون به یک معاهده صلح نهایی با عرفات دست میافت.

عدم کامیابی اسرائیل و آمریکا در کمپ دیوید، به همین دلیل، منجر به این شد که جناح دست راستی در اسرائیل، که مذاکرات را بعنوان خیانت به امنیت اسرائیل بشدت مورد انتقاد قرار داده بود، به موضع تقابل روی آورد. این امر بود که آریل شارون آنرا بعنوان آغاز اقدام خود برگزید، اقدامی که دو ماه بعد در یک تحریک حساب شده، آگاهانه و آشکار، زمانی که او، تحت محاصره نظامیان اسرائیلی، راهی منطقه اندر کنار مسجد ال القصی شد به اوج خود رسید.

"ما بسیار نزدیک بودیم"، تفسیر گزارش شده از جانب آمریکا و بخشهایی از افکار عمومی اسرائیلی که در آرزوی دیدن معاهده ای بر اساس موضع اسرائیلی و آمریکایی، هنگامیکه حتی گفتگوهای کمپ دیوید نیز – با زهم به یک تعویق دیگر منجر شد، هستند.

رهبران رژیمهای مرتجع عربی نیز بصورت مشابه ای ابراز ناامیدی کردند. آنها امید فراوانی به اهود برک داشتند که پس از پیروزی در انتخابات راه را برای موافقتنامه ای هموار سازد. یکچنین نابینایی در مقابل چیزی که برک ارائه مینماید – ژنرالی که تمام دوران زندگی حرفه ایش را صرف تعقیب و آزار فلسطینیها کرده – تنها توضیح ممکن منطقی را میتواند در تلاش آنان جهت منطبق نمودن خود با خواسته های آمریکا داشته باشد.

با اینحال زمانیکه آنها در کمپ دیوید از هم جدا شدند قرار بر این شد که مذاکرات در پاییز ادامه پیدا کند. عرفات اعلام نمود که در اواسط سپتامبر خیال داشت فلسطین را بعنوان کشوری اعلام نماید، که بعنوان تعیین ضرب الاجل دیگری تفسیر شد.

از زمان این ضرب الاجل، پس از درخواست آمریکا مبنی بر به تعویق انداختن اعلام بخاطر دادن مهلت بیشتری به مذاکرات، نیز گذشت. ۱۵ نوامبر پیشنهاد بعدی عرفات شد.

در مصاحبه ای در نشریه کارگر (شماره ۰۰/۳۸) محقق و نویسنده برجسته فلسطینی ادوارد سعید بصورت شایسته ای وضعیت آنزمان را توضیح داد:

"به باور من قراردادی در ماه نوامبر امسال نوشته خواهد شد. هدف مذاکرات کمپ دیوید در تابستان گذشته از جانب آمریکا و اسرائیل، قبل از هر چیز، اشاره به یک قرار داد صلح نداشت. توقف کشمکشها چیزیست که آنها میخواهند. پس از ۵۲ سال کشمکش نباید از اسرائیل چیزی درخواست بشود. طی ۵۰ سال اسرائیل مطرح و دریافت نموده است – غرامت بخاطر اعمالی که در اروپا بر علیه یهودیان روا داشته شد. ما فلسطینیها چیزی نگرفته ایم. کدام حکومت اشغالگری اینچنین از زیر بار مسئولیتهای خود شانه خالی کرده است؟ آیا اشغال اسرائیل به معنای ضرر و زیان نبوده است؟ خانه های منفجر شده، باغهای زیتون نابود شده، مردم آواره شده؟ و عرفات وعده میدهد که درخواست مطالبه ای نخواهد نمود!"

یک هفته بعد آریل شارون بطرف مسجد ال القصی در اورشلیم برای اینکه با این اقدام تحریک آمیز بر روی روند در جریان نقطه پایانی بگذارد حرکت کرد. اطلاعاتی وجود دارند که بر اساس آنها هم اینکه از قبل به دولت برک اطلاع داده شده بود و هم اینکه او علت این اقدام را درک میکرد. به هر حال، اقدام

شارون ماشه عامل تعیین کننده را کشید، اعتراضات انتفاضه جدید که با یک ضربه شرایط را تغییر داد، که بسرعت خود را در تمام بخشهای مناطق اشغالی و در داخل اسرائیل - ۱۹۴۸، منتشر نمود.

کمتر از سه سال بعد انتفاضه یکبار دیگر فلسطین را در مرکز سیاست جهانی قرار داده است. خشونت بیش از حد اسرائیل توسط اکثریت قریب به اتفاق جامعه بین المللی در یک قطعنامه سازمان ملل متحد (قطعنامه ای که دولت سوسیال دمکرات یوران پرشون [نخست وزیر سابق سوئد- مترجم] با بی شرمی به نفع آن رای نداد!) محکوم شده است.

مبارزه قربانیان خود را مطالبه مینماید. در اولین ۹ هفته بیش از ۳۰۰ غیرنظامی کشته شدند - ۵۰ درصد از آنها کودک و جوانان زیر ۲۱ سال بودند. همزمان ۱۲۰۰۰ فلسطینی، بسیاری از آنها بصورتی جدی زخمی شدند. وزیر بهداشت فلسطین میگوید که دستکم ۱۵۰۰ تن از اینها دچار آسیبهای مادام العمر خواهند شد، ناگزیرند که بر روی صندلی چرخ دار، غیرو و غیرو، ادامه زندگی بدهند.

تاکتیک استفاده شده از جانب اسرائیل در تمام سالهای گذشته دوباره به روشنی احساس میشود. تانکها و زره پوشها بر علیه کودکان که سنگ پرتاب میکنند. هلی کوپترهای جنگی که بی توجه راکتها و موشکها را مستقیماً به داخل شهرهای و روستاهای فلسطینی پرتاب میکنند. (مانند شهر غزه و رام الله در نوامبر). بولدوزرها که خانه های فلسطینی را تخریب میکنند، بعنوان اقدامات تلافی جویانه، یا به دلیل اینکه آنها تصادفاً "بیش از حد" به شهرکهای یهودی نزدیک شده بودند.

اما اکنون سال ۲۰۰۰ است. همزمان که برتری نظامی صهیونیستی مانند گذشته عظیم است، نتایج و کمبودها نیز در جامعه اسرائیل مشهود هستند. اولین انتفاضه، ۱۹۴۸، هنگامیکه مردم فلسطینی آنجا، فلسطینیانی که شهروند اسرائیل هستند، فعالانه به حمایت از جبهه مبارزه برخاستند، یک عنصر مهم و جدید در این مبارزه، بسرعت به داخل اسرائیل رسید.

زیرا که بدین وسیله، برای اولین بار، بخشی از یهودیان اسرائیلی توانستند با چشمان خودشان ببینند که اشغال و ترور دولتی آنها بر علیه فلسطینیها مشخصاً به چه معناست. تصور از دستگاه خشونت دولت اسرائیل تنها بعنوان یک ضرورت دفاعی، همراه به خاک و خون کشیده شدن شهروندان خودشان، نابود شدن خانه و محل کسب و کار آنها، ویران شد.

شورش جدید که فلسطینیها آنرا - انتفاضه ال اقصی - نام نهاده اند، قبل از هر چیز نشان میدهد که استبداد و توهین، هر چه که دشمن نیرومند باشد، هرگز نمیتواند عشق به آزادی و استقلال ملی را متوقف نماید.

مبارزه مردم فلسطین دوباره سرعت گرفته است.

دسامبر ۲۰۰۰

تدی - جان فرانک

۶- پایان سخن

بله، پس از انتشار جزوه کوتاه - ه "برای آزادی فلسطین" در آغاز ۱۹۸۸ وقایع بسیاری در فلسطین و بجز از آن در جهان رخ داده است. در این رابطه من ابتدا به انتفاضه دلیرانه ای فکر میکنم که دقیقا در آنزمان آغاز شده بود و علیرغم ترور اسرائیل در دهه های ۹۰ ادامه یافت.

پس از آن به انحلال خرد کننده رویزیونیسم اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق، که توازن قدرت را کاملا از میان برد. این امر راه را برای عصر جدیدی از یک استثمار بیرحمانه سرمایه داری هموار و این را برای آمریکا امکان پذیر ساخت که، بعنوان تنها ابر قدرت جهان، خود را بعنوان رهبر "نظمی نوین" - که اولین قربانی آن مردم عراق شدند، اعلام نماید.

اما سود بخش بودن مقاومتی پایدار و سازمان داده شده را ANC - کنگره ملی آفریقا، تاسیس شده در سال ۱۹۱۲! - که سیستم استعماری آپارتاید آفریقای جنوبی سرانجام متلاشی و نلسون ماندلا، ۱۹۹۴ ، اولین رئیس جمهور دمکراتیک آفریقای جنوبی شد - نشان داد.

سیزده سال پیش من نوشتم، "علیرغم حوادثی که تا کنون رخ داده منطقیست که بگوییم، مبارزه آزادیبخش فلسطین تنها در ابتدای راه خود قرار دارد. .. به این دلیل ساده، تا زمانیکه امپریالیسم بر خاور میانه فرمانروایی میکند و اسرائیل صهیونیستی وجود دارد، راه حلی برای "مسئله فلسطین" وجود ندارد. در همین لحظه که در حال نوشتن هستم، در زمستان - بهار ۱۹۸۸ ، لیبرالها، سوسیال دمکراتها، انسان دوستان سراسر "جهان غرب" جهت دادن کشوری به فلسطینیها در کنار اسرائیل تلاش میکنند. آسیب دیده از مقاومت فلسطینیها، خشمگین از خشونت حکومت اشغالگر اسرائیل، آنها میخواهند با دادن کشوری به فلسطینیها "اخلاق" و "دمکراسی" اسرائیل را نیز نجات بدهند. در حال حاضر آمریکا نیز مسئله "خودگردانی" یا "خودمختاری" فلسطینی را تبلیغ میکند. - هدف نهادن سرپوش بر روی مبارزه و رادیکالیسم در منطقه است."

میتوان به راحتی گفت که تلاشی سیستم اتحاد جماهیر شوروی شرایط دیگری را برای تسلط امپریالیسم آمریکا در خاور میانه بوجود آورد. نه مبارزه آزادیبخش فلسطین و نه رژیمهای ملی مانند عراق یا سوریه دیگر نمیتوانستند از اختلافات میان "شرق" و "غرب" بهره برداری نمایند. نقش اسرائیل بعنوان "سگ نگهبان" تضعیف شد - و در عوض آمریکا خودش توانست (البته تحت پوشش سازمان ملل متحد) به عراق حمله و در عربستان سعودی و دیگر کشورها پایگاه نظامی تاسیس نماید.

در ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳ رهبر ساف یاسر عرفات و نخست وزیر اسرائیل ایزهاک رابین بهمراه رئیس جمهور آمریکا بیل کلینتون بر روی چمنهای کاخ سفید دست یکدیگر را فشردند - و کلیه لیبرالها، سوسیال دمکراتها و انسان دوستان "جهان غرب" فریاد شادی سر دادند.

در این شرایط بهترین چیزی که میتوان در مورد یاسر عرفات گفت اینست که او برای گرفتن بهترین نتیجه در سختترین شرایط تمام تلاش خود را بکار گرفت - و اینکه او امیدوار بود که دستکم ادامه سیاست شهرک سازی صهیونیستی را که امکان ایجاد یک "فلسطین کوچک" را نیز مورد تهدید قرار داده است متوقف سازد. - من نیز گاهی تصور کرده ام که او تلاش نمود که از تاکتیک گام به گام صهیونیستها تقلید کند: در حال حاضر نوار غزه و ساحل غربی، فردا Galile'en غیرو غیرو. مسئله فقط اینست که تفاوت میان توسعه صهیونیستی و رویا در مورد یک فلسطین متحد اینست که آن اولی در تطابق با منافع امپریالیسم قرار دارد.

بدترین چیزی که در مورد او میتوان گفت اینست که او از تبعید خود در تونس جهت منفعل نمودن انتفاضه پر افتخار برای فروش دهها سال مبارزه آزادیبخش فلسطین در ازای یک کاسه سوپ جو بهره برداری نمود - و به ساف اجازه داد که به بخشی از طرحهای امپریالیسم آمریکا مبدل بشود - یا تمام منافع "جهان غرب" که خاور میانه - ی از نظر استراتژیک مهم و نفت خیز برای آینده ای قابل پیش بینی با ثبات و امن باقی بماند.

تا به اینجا سوپ جویی حاصل نشده. فقط توهین، توهین و باز هم توهین - تا زمانیکه انقلاب در اکتبر سال ۲۰۰۰ مجدداً آغاز شد.

در ۱۰ نوامبر در مقاله ای که از جمله در روزنامه "اخبار امروز" منتشر شد روزنامه نگار - ه از بسیاری جهات فهیم - ه اسرائیلی، داوید گروسمان، نوشت:

"نگاهی به نقشه فلسطین که قرارداد اسلو خیال قطعی نمودن آنرا داشت، احساس تحقیری که در قلب هر فلسطینی ایجاد شده است، وقوف به این امر که فلسطینیها پس از یک مبارزه خونین سرانجام کشوری واقعی را بدست نیاورده و فقط صاحب هویتی ملی میشوند که بر روی تکه پاره های در محاصره و قطعه قطعه شده در حضور اسرائیل فاتح بدست آمده- این تفکر را در ذهن تداعی مینماید که برای دفاع از نقطه نظر اسرائیل به پشتک و واروهای منطقی (برای اینکه نگوییم اکروباتی - ه اخلاقی) نیاز است."

گروسمان بر این باور است که، جهت دستیابی به یک صلح عادلانه که شانسی واقعی برای تحقق داشته باشد باید تعداد زیادی از شهرکها حذف بشوند. نه فقط کوچکها، شهرکهای مانند گامنیم، کادیم و نتزاریم که در هر صورت بر اساس قرارداد محکوم به تخلیه هستند، بلکه هر شهرکی، بدون در نظر گرفتن اینکه چه اندازه میتواند داشته باشد و یا "تنبیت شده" هستند، که وضعیت آنها شانسی دستیابی به یک توافقنامه صلح پیش رو را به شکست بکشاند، حتی افرا. و الون مور و کیریات آریا. حتی شهرکها در دره اردون و بلندیهای هبرون و گوش اتریون - ه شرقی.

من این مطلب را به این دلیل نقل میکنم که این مرحله (سال ۲۰۰۰/۲۰۰۱) برای روشنفکران اسرائیلی و هواداران اسرائیل بهترین موقعیت است، آنهایی که تلاش میکنند از طرز تفکر فلسطینی حمایت نموده و آنرا با منافع خودشان ادغام نمایند.

میتوان گفت که این رویکردیست انسانی – که مطمئنا میلیونها انسان آگاه را در این بخش از جهان ما شیفته خود مینماید. مسئله فقط این است (یکبار دیگر)، تصور اینکه به چنین "دولت واقعی" اجازه داده خواهد شد که از استقلال واقعی برخوردار باشد مطلقا امکان ناپذیر است.

روند تحقیر که تا بحال ادامه داشته است فقط در ظاهر توسط شهرک نشینان هدایت میشود. هدف از "تکه پاره ها" و مذاکرات (که آمریکا پذیرفته است!) قبل از هر چیز این است که بتدریج و به شیوه ای اجتناب ناپذیر فلسطینیها (و بخصوص سرمایه داری فلسطینی) را در ساحل غربی و نوار غزه تحت انقیاد در آورده و "فلسطینی" را که زمانی قرار است ظهور کند از لحاظ اقتصادی، سیاسی و نظامی بصورتی کامل به اسرائیل، آمریکا و دولتهای ارتجاعی عربی وابسته نماید! از نظر سیاسی تفاوتی نمیکند که نتیجه ملغمه یا تکه باقیمانده ایست به دلیل اینکه چیزی در ساختار نیروی بنیادی موجود در منطقه عوض نخواهد شد. چیزی که در اساس رخ خواهد داد اینست که سرمایه داری فلسطینی در سیستم ادغام شده و با کمال میل به دستگاه امنیتی خود اجازه خواهد داد که با CIA و Shin Beth اسرائیل و سازمان جاسوسی اردون، عربستان سعودی و مصر و دیگران همکاری کند.

یقینا – متاسفانه شاید که اینچنین بشود. اما مسئله ای را حل نمیکند. اسرائیل همان تشکیلات دولتی استعماری که همواره بوده است. چنانکه قبل از فتح ساحل غربی و نوار غزه ۱۹۶۷ بود. باقی خواهد ماند. موشه دایان گفت: " در این کشور جای ساخته شده ای وجود ندارد که در گذشته دارای جمعیتی عربی نبوده باشد". اکثریت مردم فلسطین، تمام کسانی که زمانی در مبارزه آزادیبخش اردوگاههای نفرت انگیز رشد نموده اند، هنوز نادیده گرفته خواهند شد.

جنبش آزادیبخش بتدریج هدف – ه ایجاد "یک فلسطین دمکراتیک و آزاد" را برای هر دو، یهودیان و اعراب بسط داد – به عبارت دیگر بدیل چیزی که ANC که در آفریقای جنوبی بدان دست یافته است. این هست و بعنوان تنها راه حلی که شرایط استعماری را لغو کند باقی خواهد ماند، تنها راه حل واقعی و عادلانه – و فقط باید امیدوار بود، بخاطر کلیه طرفین درگیر، که اسرائیل و امپریالیسم از طریق گستاخی و تکبر خود، قبل از آن، نتوانند فرصت ایجاد یک "جهاد" واقعی اسلامی را فراهم آورند....

دسامبر ۲۰۰۰

استفان بکمان

۲۰۱۲/۱۰/۲۱